هفت گفتار در تاریخ

امیر مؤمنان (علیه السلام)

شیرین افتخار زاده

بسم الله الرحمن الرحیم

هفت گفتار در تاریخ امیرالمومنین علیه السلام

نویسنده:

شیرین افتخار زاده

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام ----- ۶

مشخصات کتاب ----- ۶

مقدمه ----- ۶

گفتار اول ----- ۷

گفتار دوم ----- ۱۰

گفتار سوم ----- ۲۰

گفتار چهارم ----- ۲۹

گفتار پنجم ----- ۳۷

گفتار ششم ----- ۴۵

گفتار هفتم ----- ۵۰

درباره مرکز ----- ۵۹

هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السّلام/ شیرین افتخار زاده

تهران : موسسه نبأ.۱۳۹۱

ص:۱

مقدمه

خداوند در نظام عالم، «میزان» قرار داده تا اشیاء را به آن بسنجند:

واسماء رفعها و وضعها المیزان، ألا تطغوا فی المیزان و أقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان.

«میزان» در همه عوالم، برای ارزیابی امور ضرورت دارد، حتی در قیامت:

و نضع الموازین القسط لیوم القیامه، فلا تظلم نفس شیئا

روایت معتبر، میزان اعمال را در امام معصوم شناسانده اند:

السلام علیک یا میزان الاعمال.

انسان باید این میزان را بشناسد، برای آنکه قبل از اینکه اعمال او را بسنجد و فرصت جبران نداشته باشد، خود اعمال خود را با میزان بسنجد. به ما دستور داده اند:

حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا.

اگر تاریخ اسلام به ویژه تاریخ رسول خدا، صدیقه کبری و ائمه ی علیهم السلام را با این دید نخوانیم و در آن ژرف ننگریم، هر چه می گوییم، نقش بر دیوار است. حداکثر می شود پژوهش خاورشناسی که از راه دور آمده، به امام معصوم به مثابه یک شی ء نگریسه و مطالبی ــ فقط در حدّ ارضاء حسّ پژوهش خود ــ گفته و پرونده را بسته است.

امّا در فرهنگ دینی، شخصیت معصومان، چنان است که به عنوان محور دین شناخته شده اند و رضای خدا را تنها به رضای آنها می شناسیم. قضاوت آنها «فصل الخطاب» است که باید به جان پذیرفت، بدون احساس ناخشنودی نسبت به آن، که همین شیوه برخورد، ملاک کمال ایمان است. در قرآن می فرماید:

فلا و ربک لا یؤمنون حتّی یحکّموک فی ما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلّموا تسلیما.

این کتاب، در هفت فصل جداگانه به بررسی زندگی امام امیر المؤمنین صلوت اللّه علیه از ه مین دیدگاه می پردازد. مبنای اصلی کتاب، درس گفتارهای نویسنده ی دانشمند است که پس از تنظیم و ویرایش و مستندسازی به این صورت سامان یافته است. ناگفته پیداست که با وجود تلاش برای صورت مکتوب دادن به گفتارهای شفاهی، سایه ی صبغه شفاهی مطالب همچنان بر سرِ این نوشتار، سایه افکن است.

به هر حال، امید است که این کتاب در راستای دو کتاب پیش (برگ معرفت، جرعه از معرفت)، موردقبول امام عصرمان حضرت بقیه اله ارواحنا فداه قرار گیرد، و خواننده گرامی را به کار آید. مانند موارد پیشین، از خوانندگان پژوهشگر و ژرف نگر خواهانیم که با نظرات اصلاحی و تکمیلی خود، ما را بهره مند سازند.

سرای انتشارات بنأ _ دی ۱۳۹۱.

گفتار اول

موضوع بحث ارزیابی رفتار و برنامه های ائمه _ علیهم السلام _ نسبت به نگه داری اسلام است. ابتدا باید ببینیم پیشوایان ما که مورد احترام ما هستند، احترامشان به خاطر چیست؛ سپس دنبال برنامه ی آنها را بگیریم و این احتیاج دارد که برای فهم برنامه های آنها شرایط خاص هر یک از آنها را در نظر گرفته باشیم. اگر این شرایط خاص زمانی و مکانی و برخورد با افراد متفاوت و شرایط متغایر را در نظر نگیریم، ممکن است در آنچه که می خواهیم به عنوان برنامه زندگانی خودمان سرمشق قراردهیم، اشتباه کنیم. ممکن است گاهی هدف ها را به جای وسیله و وسیله ها را به جای هدف بگیریم و آنچه که هدف است، وسیله انگاریم و آنچه وسیله است، هدف بپنداریم ولی اگر هدف را تشخیص دادیم و وسیله در راه هدف را در نظر گرفتیم، آنگاه می توانیم بهتر به هدف برسیم.

هدف انبیا و امامان _ علیهم السلام _ عبارت بوده است از اینکه انسان را با خدا آشنا کنند؛ دقت کنید هر کلمه ی

آشـنایی انسـان با خـدا از کلماتی است که گاهی آنچنان تحریف یافته به ذهنمان می رسـد که سـر از بیغوله ها و جاهای دیگر حالا ـ جهت صـحبتمان رد مکـاتب و راه هـا و مسالک و طریقه ها و جای خاص نیست. آشـنایی با خـدا هـدف انسان و هـدف آفرینش انسان است و هـدف برنامه های پیامبران است که انسان را با خـدا آشـنا کننـد. رابطه ی انسان را با خـدا برقرار کنند و خدا را در زندگانی انسانی مؤثر قرار بدهند؛ به این معنا که انسان از خدا حساب ببرد و کمال انسانی در این توجه به خداست.

برای رسیدن به این هـدف، خدا از انسان چه می خواهد؟ آیا خدا برای رسیدن به این هدف، از انسان می خواهد که در یک گوشه فقط و فقط تسبی بردارد و ذکر بگوید؟! خیر، این آشنایی با خدا در منطق اسلام نیست. پس آشنایی با خدا یعنی چه؟ برنامه ی آشنایی با خـدا، عبادت است. عبادت در دین اسلام و در دیـدگاه منطق عالی اسـلامی گاهی ممکن است این گونه باشـد که تسبیـح دست بگیرم و سبحان اللّه بگویم و دعـا و فریضه و ذکر بگویم و گـاهی ممکن است در آزمایشگاه مشغول تحقیـق بـاشم و بگـویم: بسم اللّه و بـاللّه و فی سبیـل اللّه و علی ملّه رسـول اللّه. گـاهی ممکن است همین عبـادت در گوشه ی مـدرسه ای و کنار کتاب و کتابخانه ای باشد که در راه خدا مطالعه کنم و مطالعه ام عبادت باشد، آنگاه بشود مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی یا ممکن است سربزی که مرزدار حریم استقلال کشور اسلامی است نگهبانی او در سنگرگاهش عبادت باشد. پس، از دیـد اسلام و منطق قرآن و برنامه های اسلامی، یک زاهد که در شب های تاریک گریه می کند و می گوید: «الهی، عبـدک العاصـی»، این، عبـادت است و فردی که در روز روشن شـلاق در دست می گیرد و در بـازار کوفه قـدم بر می دارم و مواظب است که یک کاسب در معامله اش غلّ و غش نکنـد واگر هم کسی تخطی کرد شـلاقش بزنـد، این هم عبادت است. اینها همه، شکل های مختلف عبادت است و عبادت یعنی آشنایی انسان با خدا. برنامه ی امامان ان است که این را ایجاد بکنند برای آشنا کردن انسان با خدا در یکاجتماع سالم.

در یـک اجتمـاع سالم، انسان با خـدا، آشـناتر است، لـذا پیامبران در راه ساختن یک اجتماع سالم می کوشـند و اسـمش را می گذارند حکومت الهی. حکومت الهی یا اسلامی هدف نمی شود بلکه می شود وسیله ای برای هدف.

خاتم الانبیاء حساب می کند که انسان ساکن مکه در چه صورت بهتر می تواند با خدا ارتباط برقرار کند.آیا با قدرت

ابوسفیان می شود؟ نه، نمی شود، پس باید برانداخت؛ حساب می کند آیا با رباخورهای مکه می شود انسان متوجه خدا بشود؟ نه، نمی شود، پس باید دست رباخورها را قطع کرد؛ حساب می کند باوجود یهودیهای ساکن مدینکه که در هر لحظهدر فکر ساختن نقشه ای علیه صداقت اجتماع هستند، آیا می شود متوجه خدا شود؟ نه، نمی شود، پس باید دست آنها را قطع کرد.

بنابراین، نه مبارزه هدف است، نه سلامتی و مرض هدف است، نه پول و نه زندگانی مرفه هدف است، نه گوشه ی زندان هدف است، نه بالای منبر هدف است، نه کنار مسجد کوفه و محراب علی (هدف است، نه در میدان جنگ جمل و صفین هدف است و نه در میدان جنگ بدر و احد هدف است. بلکه هدف عبارت است از: «اناللّه و انا الیه راجعون»، (سوره بقره ــ ۱۵۶)، «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما أنا مشرکین» (انعام – ۷۹)، «قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی للّه رب العالمین» (انعام – ۱۶۲).

در راه رسیدن به این هدف، اگر ابوسفیان مزاحم است، به جنگش می رویم؛ اگر یزید مانع است به جنگش می رویم؛ اگر جنگ با معاویه فایده ای ندارد، صلح می کنیم؛ اگر فریاد در مدینه فایده ندارد، دعا می خوانیم؛ اگر لازم باشد، دانشگاه را می اندازیم و شاگرد تربیت می کنیم.

اگر در راه رسیدن به آن هدف گریه مؤثر است، می گرییم، مثل امیرالمؤمنین در کنار قبر زهرای مرضیه. می گوییم: نفس علی زفراتها محبوسه یا لیتها خرجت مع الزفرات.

در سال ۱۰ هجری شرایط خاصی وجودداشت: رسول خدا از دنیا رفته بود؛ در مدینه دو گروه بودند: عده ای منافق و یهودی شکست خورده بودندو بعضی از مسلمین که ایمان در دلشان رسوخ کرده بود؛ در یمامه، جنوب عربستان، عده ای به دنبال مسلیمه کذاب حرکت کرده بودند که ادّعای پیامبری داشت؛ عده ای از لشکریان در مرز روم در نبرد با رومی ها بودند؛ پادشاه ایران تازه متوجه شده بود که در مدینه خبرهایی است و... در چنین شرایطی، حضرت علی (ع) باید چه کند؟ حقش را گرفته اند. در این وضعیت، آن هدف مقدس چه راهی را ایجاب می کند؟ بازوی شجاع علی می گوید: «ای علی، این بازو کی به درد می خورد؟ بزن با شمشیر مخالفینت را». دوستان شجاع علی می گویند: «یا

علی، جای شمشیر زدن اینجاست». آن تعصب مردانگی می گوید: «آخر تا کی می توانی صبر کنی در خانه ات را آتش بزنند؟» امّا خدای او می گوید: «یا علی، این شمشیر در اینجا فایده این ندارد، جای آن عصبانیت اینجا نیست، داد زدن و فریاد زدن در داخل مسجد مدینه در این شرایط به ضرر اسلام است». لذا شمشیرش در غلاف است.

اگر حضرت علی (ع) شمشیر می کشید و یک نفر را می کشت، غائله تمام نبود، بلکه می ریختند و می کشتند، جنگ راه می انداختند و الام را نابود می کردند. می گوید: «شمشیر نمی زنمژ، با پای خود هم برای بیعت کردن نمی آیم». وقتی مردم می بینند که حضرت علی نه شمشیر می زند و نه با پای خودش می رود، به حقیقت ایمان علی پی می برند و اینکه او برای هدف الهی خود، چه صبوری ها که نکرده است!

حال سئوال این است که اگر حضرت علی (ع) با کمال میل با آنها بیعت می کرد چه اشکالی داشت؟ اشکالش این است که اگر امیرالمؤمنین بگوید که تو به راستی جانشین پیامبری، در این صورت هر کاری که بکنند به حساب اسلام تمام می شود.

اینجاست که اصلاً اصل مسأله ولایت و خلافت، بحث اختلاف ایده و مشرب و مسلک است. این است که زهرای مرضیه ـ سلام اللّه علیها ـ جانش را سر این کار می گذارد که این عقیده در جامعه تثبیت نشود که اینها جانشین پیامبر و واجب الاطاعه هستند.

آری، نه گریه هدف است و نه سکوت، بلکه هدف همان است که قرآن فرمود: «قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی للّه رب العالمین لا شریک له و بذلک اُمرت و أنا اول المسلمین» (انعام ۱۶۲ و۱۶۳).

گفتار دوم

بحث در شناخت زمان ائمه و شرایطی بود که هر یک از امامان و یاران امام ها در آن شرایط بودند و برنامه ای که داشتند. اگر آن شرایط در نظر گرفته نشود و بخواهیم به طور کلی، برای همه کس یک دستور صادر کنیم، به اشتباه رفته ایم.

به طور خلاصه و واضع بایـد گفت که اسـلام، دین همیشـگی است؛ قرآن، کتابی است برای همه و برای همیشه تاریـخ؛ برنامه های اسلامی برای همه مردم جهان است؛ اسلام برنامه ای است هم برای دنیای آدم و هم برای آخرت. ولی، این دین جامع که با ملت ها و افراد گوناگون با توابع مختلف و خواست ها و حاجات مختلف سـر و کار دارد، نمی تواند یک دسـتور همه جانبه ی کلی برای همه وضع کنـد. لـذا دسـتوراتی که اسـلام می دهـد به تعبیر فقهـای بزرگ شـیعه ممکن است به آنهـا، تخصـیص بخورد.

مثلاً همین نماز؛ با اینکه دسـتور قرآن و اسـلام است و بارها در آیات مختلف به اقامه ی آن امر شده است ولی با تمام کلّیّت و عمومیتی که دارد، باز هم استثنائاتی دارد. همچنین بسیاری از احکام دینی.

روزه، همین گونه است. حجش، همین گونه است. آن وقت اگر کسـی بگویـد من عاشق نمازم، آخر چرا این دین مرا محـدود کرده؟ می گوییم باید تابع خدای نماز باشـی و در مسـیر خدای نماز باشی. اگر خدای نماز بر تو نماز را واجب کرد، بخوانی و اگر حرام کرد، نخوانی.

این مقـدمه و جهت بحث ماست که در زندگانی، باید تابع چه باشـیم، اصالت را در چه (امری) ببینیم و چه چیزی را اصل قرار بدهیم؟ آن چیزی که تمام جهات و خصوصیات زندگی ما باید با او منطق باشد چیست؟ پس اصل این است که وظیفه ی خود را بشناسـیم. مثل اویس قرن؛ حرکت کرده از یمن آمـده تا مـدینه برای اینکه خاتم الانبیاء را زیارت کند، بر می گردد به شـهر خودش. وقتی وارد شـهرش می شود، مادرش از او می پرسـد: پسـرم، پیامبر را زیارت کردی؟ اویس می گویـد: «نه مادر جان، زیارتش نکردم چون شـما فرموده بودی یک روز بیشتر در مـدینه نمان، من هم بیشتر نمانـدم. پیامبر به مسافرت رفته بود، دیدم اگر یک شب بمانم و فردا به زیارت پیغمبر برسم، بر خلاف امر تو رفتار کرده ام و امر تو، امر خداست و حکمی است که خدا واجب کرده. زیارت رسول خدا، مستحب است، اطاعت امر تو، واجب است».

«بعـد هم که پیغمبر وارد مـدینه می شود می فرمایـد: «انّی أشُمُّ رائحه الجنّه مِن جـانب یمن»؛ یعنی: من بوی بهشت را از سـمت یمن استشمام می کنم. پس عمل به وظیفه مهم است هر چند از پیامبر خیلی دور هم باشی.

در شناخت زمان ائمه می خواهیم بررسی کنیم که هر امامی در زمان خودش چه کرد و یارانش چه کردند و نگه داری و وظیفه شان چه بود؟ مثلاً بعد از رحلت خاتم الانبیاء (ص)، چون هدف بقای اسلام و ترویج قرآن و نگه داری از کلیّت اسلام و از بین نرفتن زحمات پیامبر (ص) بود، امیرالمؤمنین حساب می کند اگر بجنگد از بین می رود واگر هم تصویب کند، اساس از بین می رود. لذا راه سومی را انتخاب می کند: نه می جنگد و نه تصویب می کند بلکه مبارزه منفی در حال سکوت را انتخاب می کند. یاران امیرالمؤمنین هم یکی بعد از دیگری به تناسب موقعیت و شرایطی که داشتندهر کدام کارهایی می کردند. یکی بلال بود، یکی هم فاطمه ـ سلام اللّه علیها ـ بود و یکی از آنها هم سلمان فارسی بود که هر کدام وظیفه ای را انجام دادند. دیگر حذیفه یمانی بود. که از اصحاب خاص پیغمبر بود و بعد از رحلت رسول خدا از یاران با وفای امیرالمؤمنین شد. نقش حذیفه در بقای هدف چیت؟ در زمان رسول خدا بیشتر اوقات از جانب پیغمبر مأموریت های مخفی به حذیف داده می شد. در جریان جنگ خندق که یهودی های داخل مدینه با مشرکین قریش پیمان بستنه بودند حذیفه مأخموریت پیدا می کند که برود و در بین خودِ یهودی ها اختلاف بیندازد و اینها را از پشتیبانی مشرکان قطع کند. حالاـ رسدخه است زمان امیرالمؤمنین و دوران خلافت ابوبکر و بعد عمر. در این مدت حذیفه ی اهل یمن چه کند؟ حذیفه می بیند که حرف او در مخالفت با مدعیان خلافت به جایی نمی رسد. او رسمیت اهل مدینه و عربیت خاص و محض را ندارد. بنابراین سعی می کند اعتماد قدرت ها را به خودش جلب کند و از قدرت موجود بهره گیرد. لذا بعد رحلت سلمان فارسی در مدائل وقتی پیشنهاد سمت می شود، حذیفه استانداری ایران را می پذیرد. در اینجا خیلی بحث دقیق است خودِ امیرالمؤمنین در دوران هیچ یک از خلفا هیچ منصب و مقامی را قبول نکرد. چرا؟

ابن عباس می شود دانای امت اسلامی و گوینده تفسیر و مسأله و حدیث و حقایق دینی. او شاگرد کوچک امیرالمؤمنین است. اگر خود امیرالمؤمنین در دوران خلافت خلفا در مسجد مدینه فقط برای مردم حدیث و تفسیر می گفت و مثل ابن عباس رفتار می کرد، هیچ یک از خلفا بدشان نمی آمد که امیرالمؤمنین محدث و مفسر زمانشان باشد، امّا چنین نکرد. بیشتر سخنان امیرالمؤمنین مربوط است به دوران خلافتش نه در دوران ۲۵ سال خلافت خلفا.

در این ۲۵ سال امیرالمؤمنین از قبول کردن مسند تفسیر و حدیث هم امتناع می کند، برای اینکه قبول کردن یک منصب از سوی آن جناب تصویب خلفیه است امّا قبول کردن منصب و مقام از طرف حذیفه با کناره بودن علی بن ابیطالب علیه السّلام تصویب نیست. خیلی فرق می کند. هر کسی یک جایگاه دارد. یکی امیرالمؤمنین است، یکی ابن عباس و یکی حذیفه یمانی. ۳ شغل هم در پیش است استانداری و مسند تفسیر و حدیث در مسجد، و خانه نشینی. تقسیم کار می شود تا همگان، البته با دقت، حقایق را بفهمند.

امیرالمؤمنین هیچ کار قبول نمی کند، ابوذر زیر چکمه های عثمان له می شود، حذیفه استاندار است. هر سه هم در تعقیب هدفند.

حالا ـ جناب حذیفه استاندار شده و به ایران آمده است. از همان روز اول که می رسد سرپست و مأموریتش، اگر حقایق را بگوید، در استانداری نمی ماند. تا هنگام کشته شدن عثمان، یک کلمه صریح در مسأله ولایت و خلافت علی علیه السّلام نمی گوید تا او را از سر کار دارند و جای او آدمی بی دین بگذارند. در این مدت در پست استانداری حقایق اسلامی و قرآنی را می گوید. ایرانی هایی را که به شمشیر خلفا مسلمان شده اند، مایل و عاشق به حقیقت اسلام می کند. روح اسلامی را در آنها و در کالبد آنها می دمد. آنها را با اسلام ــ نه به حکومت عربی ــ و با قرآن ــ نه با خلافت اموی ــ آشنا می کند. ده سال در پایتخت حکومت ایرانی، اساس اسلام را به مردم تعلیم می دهد. در سال ۳۵، خبر کشته شدن عثمان و پس از آن، نامه امیرالمؤمنین به او می رسد که: حذیفه! حالا باقی باش بر پستت. حضرت امیر، استانداردهای عثمان را عوض کرد جز حذیفه. حذیفه نامه امیرالمؤمنین را آورد روی منبر در مسجد مدائن خواند: بسم اللّه الرحمن الرحیم، ایها الناس این نامه ای است از جانب امیرالمؤمنین حقا حقا به سوی شما. سپس یک سلسله دستورات دینی و اجتماعی که مردم مدائن داده، خواند. منبر تمام شد. یک جوان پیش آمد و پرسیدژ: تعبیری که امروز برای خلیفه چهارم کردی، برای خلفای قبلی نمی کردی. هر وقت نامه ی عثمان می آمد، می گفتی: این نامه ای است از جانب عثمان، ولی امروز گفتی: این نامه ای است از جانب امیرالمؤمنین حقا حقا. معنای این کلمه چیست؟ ما را از این تاریکی درآور تا بفهمیم قضیه از چه قرار است؟ ما ایرانی ها پیغمبر خدا را ندیدیم، ما قرآن را مستقیم از بیان رسول خدا

نشنیدیم، ما اسلام از شما عرب ها فهمیدیم. کلمه حقا حقا را درباله خلفای قبلی نمی گفتی، چرا اکنون گفتی؟ حالا وقتی است که پرده از روی حقیقت بردارد. می گوید این قضیه ای دارد. این جوان ــ که مسلم مجاشعی نام دارد ــ همراه عده ی دیگری از بزرگان و دوستان و یاران ایرانی اش پای سخنان حذیفه می نشیند. حذیفه برای آنها پده از روی تاریخ اسلام بر می دارد.

تمام جزئیات صدر اسلام، واقعه غدیر، رحلت پیامبر و دوران ۲۵ سال سکوت امیرالمؤمنین را برای اینها می گوید. این جمعیت یک مرتبه می بینند که دریچه ای دیگر به رویشان باز شده است. این جوان که از او سئوال کرده از جا حرکت می کند و می گوید: تا کنون امامم را نمی شناختم. حال که شناختم، باید بروم و کمکش کنم و ۲۵ سال سکوت او را جبران کنم.از مدائن، مستقیم وارد مدینه می شود. می پرسد: امامم کجاست؟ گفتند که در بین راه بصره دارد با اصحاب جمل می جنگد.

حذیفه در ایران بر مسند استانداری تکیه زده، امّا استانداری هدفش نیست. این مسأله خیلی مهم است که توجه کنید انسان نباید خودش را به مقام بفروشد. مقام مال انسان است نه انسان مال مقام. مدرک مال جوان نه این که جوانی یک جوان فدای یک مدرک شود. پول مال انسان است نه انسان برای پول. ماشین برای انسان است نه انسان برای ماشین. اگر انسان برای ماشین بود، آنگاه انسان خودش را پایین آورده، ولی اگر ماشین برای انسان بود، اگر «طیبات» برای «للذین آمنوا» بود، یعنی جهان برای انسان بود، انسان گرامی است. وَ سَخَّر لکم ما فی السموات و الارض یعنی باید آسمان به تسخیر انسان در آید. اگر انسان تسخیر آسمان ها شد، روز شکست انسانیت است. لذا حذیفه برای استانداری نیست بلکه استانداری برای او است. بعد از این همه سال ها، امیرالمؤمنین به حذیفه می فرماید: حالا دیگر نباید استاندار باشی، برخیز و بیا حذیفه می رود. بعضی از افراد منفی می پرسند: اینهم نتیجه ی ۲۵ سال کار برای امیرالمؤمنین! همان عثمان خیلی بهتر بود! به محض این علی علیه السّلام روی کار آمد، نگذاشت نفس راحتی بکشی. فورا ترا از استانداری عزل کرد.

امّا حذیفه چه می گوید؟ می گوید: اگر علی امام من است هر کاری بکند، درست است. چرا چون نسبت به امامت و

مقـام آسـمانی و الهی امـام معصـوم، معرفت دارد. در مقـابلش امیرالمؤمنین یـک یـار دیگر دارد ابوذر. ابوذر چه کـاره است و فرقش با حذیفه چیست؟ نخستین تفاوت ابوذر با حذیفه و سلمان و بلال و عمار یاسر این است: بلال حبشی است، عمار یاسر و حذیفه یمنی هسـتندژ، سلمان ایرانی است. آن رگ و نژاد عربی که در نهاد و فکر نوع مسلمین بود، نمی گذاشت این اصحاب عنوان یـک عرب رسـمی بتواننـد اظهـار کننـد، لـذا حرفشان خریـدار نـداشت. امّا ابوذر اهل مـدینه است، ریشه و نژاد عربی او محکم است. تفاوت دیگر، مقامی است که خاتم الانبیاء به او داده است، سخنی که در دهن همه ی مردم جایگزین شده است. پیغمبر فرموده است: «زمین کسـی را بر خود برنداشـته و آسـمان سایه نفکنده بر انسانی راسـتگوتر از ابوذر». در زمان حکومت عثمان، اگر حـذیفه بخواهـد کلام حقّی بگویـد، از آن کارش می افتـد، که کارش مهم تر است. سـلمان هم از دنیا رفته است. عمار هم سابقه ای مثل ابوذر نـدارد. امیرالمؤمنین هم اگر بواهـد راجع به خرابکاری های عثمان رسـما اعتراض کند، بلافاصـله می گوینـد علی دلش برای خلافـت سـوخته و این را بهـانه قرار داده است. پس بـا اعـتراض امیرالمؤمنین بر حیف و میـل هـای عثمان، تهمت به او می خورد. لذا امیرالمؤمنین می بیند پول ها ولخرجی می شود. از سوی دیگر، ابوذر راستگوترینِ خلق است از نظر مردم. هر چه هم بگویـد، احـدی نمی گویـد که ابوذر پیرمرد در فکر خلافـت است و اینهـا را بهانه قرار داده است. پس حرفش خریدار دارد و تهمت به او نمی چسبد. غریبه یعنی غیر عرب هم نیست که بتوانند بیرونش کنند. اگر بلال اعتراض کند شاید به او بگویند: برو حبشه خودتان، آنجا هوا و آبش برایت بهتر است! در انظار مردم هم می گویند فرسـتادیم وطن خودش. سلمان اگر چیزی بگویـد، می گویند: برو شـهر خودت. امیرالمؤمنین اگر چیزی بگوید، می گویند برای خلافت دست و پا می زند.

سخنِ هیچ کدام از اینها به یک جهت، آن خریداریِ حرف ابوذر را ندارد. امّا ابوذر چه می کند؟ یک مرتبه در مسجد مدینه، عثمان نمازش تمام شده است که خبر می رسد به مروان ـ مطرود رسول خدا ـ مقامی داده اند و پول ها دارد حیف و میل می شود. ابوذر با این خصوصیات بر می خیزد و آیه را می خواند: ان الذین یکنزون الذهب و الفضّه و لاینفقونها فی سبیل اللّه فبشر هم بعـذاب الیم. عثمـان پاسـخ می دهـد: به تـو چه، پیرمرد؟ به مـا مربوط است، بیت المـال مـا همه ی مـاست، حرف حسابت چیست؟ ابوذر پاسخ می دهد: حق نداری پول ها را اینجوری خرج کنی، مال تو نیست.

عثمان به ابوذر می گوید: مگر از تو آدم واردتر نیست؟ ابوذر رسمی، دارای تابلو أصدق فی الارض پیرمرد ساکن مدینه ای که هیچ لکه ای به او نچسبیده است، سوء سابقه ای ندارد باید بگوید. در این شرایط، حذیفه باید استاندارد بماند.

عثمان گفت: شبانه در خانه ابوذر طبق های طلا را حاضر کنید. گفت: اینها را ببرید، مال عثمان نیست که از خودش بخشیده باشد، مال مسلمین است و به من به عنوان یک نفر این همه نمی رسد، دیگران هم حق دارند. پیغمبر که می گوید أصدق مَن فی الارض، ابوذر را شناخته که با پول فریب نمی خورد. نه تهدید می شود نه تطمیع. در همان قدم اول اذیتش می کنند ولی او باز هم فردا و پس فردا می گوید. کتک و تازیانه و شلاقش می زنند. این پیرمرد باز هم می گوید او را می شناختند هر حرکت که می کرد و حرفی می زد، همه نگاهش می کردند. لذا اگر کتک بخورد، باطل رسوا می شود. کتک هدف نیست. ولی می بینید که وقتی کتک می خورد همه زن و مرد مدینه می گویند ابوذر چه گناهی کرده بود غیر از این که آیه قرآن خوانده است؟ او که داعیه خلافت نداشت، او که نمی خواست رئیس یا خلیفه بشود. دروغ هم که نمی گفت. پس چرا عثمان کتکش بزند؟ لذا این کتک آگاهی می اورد نه این که تحقیر بیاورد.

سرانجام تبعیدش کردند. می رود به شام. آنجا هم معترض معاویه است. معاویه بعد از دو سه ماه می بیند که حضور ابوذر برایش دردسر دارد. نامه ای به عثمان می نویسد که اگر ابوذر اینجا باشد، شام از دستت می رود. عثمان می نویسد که زودتر او را بفرست. او را سوار بر یک شتر چموش می کنند، پاهایش را از زیر شتر می بندند. وقتی که واردمدینه می شود، گوش های ران ابوذر ریخته و خون از پایش جاری می شود. یک پیرمرد ۶۰ ساله را به چنین وضعی می آورند. وارد مدینه که می شود از روی شتر می افتد که می آورند پائین، همانجا می افتد. عثمان هم اعلامیه داده که احدی حال ابوذر اخلالگر را نباید بپرسد. هیچ کس جرأت نمی کند به خانه ابوذر برود، برای اینکه متهم نشود. یک مرتبه ابوذر چشم باز می کند، می بیند علی مرتضی و حسنین آمده اند احوالپرسی او. چند روزی می ماند و پاهایش خوب می شود، حالش به جا می آید و یک کمی هم بپا می شود. عصایش را دست می گیرد، وارد خیابان های مدینه می شود. باز آن چهارپایه را می گذرد و می گوید ان الذین یکنزون الذهب والفضه و لاینفقونها فی سبیل اللّه فبشر هم بعذابٍ الیم.

عجب! چه کنیم؟ شام که نشـد، مـدینه هم که نشود. پس او را ببرید بیرون ربذه، جایی دورافتاده ی بی آب و علف، خودش و یک دختر ۷-۶ سـاله اش از شـهر برود بیرون. احـدی هم حق نـدارد با او سـخن بگویـد. امّا در دروازه مـدینه تا پشت دروازه، بدرقه کننده اش امیرالمؤمنین علیه السّـلام است. حالا اگر من و شـما در آن زمان ها باشـیم، با منطق غلط خود می گوئیم: علی دیگر اهـل مصـالحه شـده، ابوذر خوب است. حقش بود خـدا ابوذر را به امـامت قبول می کرد. ولی خود ابوذر به امیرالمؤمنین نگاهی می کند به عنوان امام زمانش. امیرالمؤمنین هم به عنوان پاداش و بدرقه ابوذر در کنار دروازه مدینه یک کلمه به گوش ابوذر می گویدو با این یک کلمه پاداشـش می دهد یا ابذر انک غضـبت للّه... اباذر! تو برای خدا به خشم درآمدی، مزدت را از خـدا می گیری و امیـدت به خدا باشد، این هم پاداش منِ علی برای تو، دعات می کنم. حالا امیرالمؤمنین در مدینه است، نه شلاق خورده نا پاهایش زخم شـده، ابوذر هم در ربـذه است. ابوذر هم حضـرت امیرالمؤمنین را به امامت قبول دارد و می داند وظیفه او این است و وظیفه امیرالمـؤمنین آن است. نه فریب پول را می خورد، نه فریب جـاه و مقـام را، و نه می ترسـد. برای او شام و مدینه و ربذه یکی است و در عین حال هدف را در این کتک خوردن نمی بیند. فکر هم نمی کند که اگر حضـرت امیر علیه السّـلام کتک نخورد، از هـدف دور باشـد. لـذا می آید در این بیابان ربذه کنار جنگل مازندارن و جای خوش آب و هوا نبوه که نسـیمی به بدن پیرمرد ۹۰ سـاله و یـک دختر چنـد ساله اش بخورد، بلکه زیر یک چادر و کنار یک آب، چاه آب کم آبی و یـک درخت کم سایه ای هم اگر در آنجا بوده است و ریشه ی گیاهان و یک جای دورافتاده کم کم هوا، مکان، کمی غـذا، بـدن این پیرمرد را به تحلیـل می برد. بیمار مریض می شود، پاهایش را رو به قبله کرده است و می گویـد: بسم اللّه و فی سبیـل اللّه و علی مله رسول اللّه، دخترم چشم از دنیا فرو می بنـدم به نام یا به عنوان یار و یاور حق و مـدافع امام زمانم حضـرت امیر علیه السّلام. وقتی که مُردم، می آیی کنار جاده. کاروانی می آید. به آنها می گویی ابوذر صحابی رسول خدا اینجا از دنیا رفته است. بعد بدن مرا می برند تو با آنها برو و سـلام مرا به امامم امیرالمؤمنین برسان. به عنوان وظیفه خودم تا آنجایی که می توانستم و از من ساخته بود انجام وظیفه کردم.

این مبارزات و این برنامه ها در میان بود. به این سادگی نبوده که ملت یک مرتبه از خلیفه شان برگردند. این برنامه ها،

آگاهی های حق به جانب او قیام مردم بصره را علیه او تحریک می کند و می آیند کار را یکسره می کنند. این برنامه هایشان است. چند ماه دیگر مانده، یک کمی از عمار یاسر و مقداد اینها بعد برنامه خود امیرالمؤمنین.

می خواستم نتیجه بگیرم: عرف اللّه ءامرأ عرف قدره ولم یتعدّ طوره. رسول خدا فرمود: خدا رحمت کند آن انسانیرا که خودش را بشناسد و از حدّ و مرزش نه خارج شود و نه عقب بیفتد. مثلاً کسی که شناخت خود بنده و یا هر انسانی خودش را حساب کند که از او در شرایطش چه کاری ساخته است: سکوت، فریاد، گریه، قبول سمت اداری یا عدم آن، و... یک مورد، نحوه ی دفن است که: آیا علنی و در روز دفن شدن، امر است یا نیمه شب و مخفیانه؟ کدام یک هدف است؟ جواب این است که هدف، جلب رضای خدا است. لذا حضرت زهرا دفن مخفیانه رابر می گزیند. چرا؟

فاطمه حساب می کند که اگر مخفیانه دفن شود مدینه غوغا می شود. لذا وصیت می کند: یا علی شبانه غسلم بده: شبانه کفنم کن، شبانه دفنم کن، هیچکس هم خبردار نشود، چرا؟ برای اینکه این سند تاریخی بر چهره ی تاریک بشر بدرخشد که هر انسانی که به مکه و مدینه رود قبر هر کسی برای او مشخص باشد قبر همسران و عمه های پیغمبر، قبر دختر قبلی پیغمبر در مدینه، حتّی قبر معصومه دختر موسی بن جعفر در قم با این بقعه و بارگاهی؛ آن وقت یک دختر از رسول خدا باقی بماند، آن هم دختری که بارها پیغمبر فرمود رضایتش رضایت من است. آیا وقتی این دختر می میرد، توقع چیست؟ غیر از آنست که مدّعی جانشینی پدرش در تشییع جنازه ی او عزادار رسمی باشد؟ فاطمه می گوید از آن مُردن من سوء استفاده می شود، فردا این مدعی خلافت تظاهر می کند که ما عزاداریم و یک عزای رسمی اعلام می کند و حقیقت مرگ ما از بین می رود. ولی وقتی مخفی باشد، هر کسی فردا صبح و پس از آن، از خلیفه می پرسد شما که جانشین پیغمبر هستی، دختر پیغمبر که دیشب مرد، نباید لااقل برایش نماز بخوانی؟ می گوید فاطمه وصیت کرده است نماز خوانده نشود. چرا وصیت کرده؟ اگر از شما راضی بود چرا این چنین کند؟ پیغمبر خدا هم که گفته: «رضایت فاطمه رضایت من است.» پس راضی نبوده. چون راضی نبوده است پیغمبر خدا از شما راضی نبوده است پس خلافت تو باطل است.

در صحنه تاریخ روزگار می پرسیم: برای چه قبر فاطمه مخفی باشد؟ دقت کنید! نه گریه هدف است، نه فریاد و نه

سکوت. گریه در زمان حیات زهرا به درد می خورد. امّا وقتی زهرا از دنیا رفت، امر به سکوت است، گر چه مشکل است. یک مرد آن هم چون علی زنی همچون فاطمه را از دست بدهد، نیمه شب در تشییع جنازه ی زهرا در حرکت باشد امّا گریه نکند. خیلی مشکل است. بچه ها تا دیروز ۷۵ روز گریه می کردند، امشب که مادرشان مرده است گریه نکنند. چرا؟ چون وصیت کرده اگر گریه کنید، همه از خواب بر می خیزند، می آیند به گریه و زاری، هدف فاطمه از بین می رود. این برنامه آنهاست.

لذا فاطمه از دنیا می رود و کسی خبردار نمی شود. فردا صبح در شهر خبر می پیچد که فاطمه از دنیا رفته. می ریزند: یا علی کجا دفنش کردی؟ نمی گوید. چرا نمی گویی؟ وصیت کرده است که نگویم. بعضی گفتند ما می رویم این قبر را می شکافیم. می آیند. می بینند امیرالمؤمنین چندین قبر درست کرده آمدند تا بشکافند و رسمیت به آن بدهند. امیرالمؤمنین شمشیر می کشد به این معنی که اینجا نمی گذارد، چون در اینجا شمشیر بکشم، همه می دانند که به خاطر خلافت نبوده است. اینجا اگر شمشیر بکشم، به خاطر بقای یک حکم اسلامی است که نبش قبر نباید بشود. لذا می بینید اینجا حضرتش جدی است. قبرها را دست نمی زنند، امّا می سوزند از این برنامه. یا علی آخر چه می شد؟ حضرت می گویند وصیت کرده بود مشخص نشود.

ولی همانطوری که دیشب گفتم، عمل به این وصایا کار ساده ای نیست. خیلی مشکل است چون باید احساسات تحت فرماندهی تعقل باشد. امیرالمؤمنین دلش می سوزد. گریه اش گرفته، در خانه اش دارد بدن زهرا مرضیه را غسل می دهد. دستش می رسد به بازوی ورم شده ی زهرا، بازویی که ۷۵ روز ورم داشته امّا نمی گفته. خیلی متأثر است، اشکش جاری است، قدرت از بدن رفته، کنار دیوار خانه، امیرالمؤمنین تکیه می دهد، می نشیند، گریه می کند، امّا صدای گریه بلند نیست. چرا؟ چون زهرا سفارش کرده صدا به گریه بلند نکنید. بعد هم می آورد میان قبرستان بقیع یا در خانه در هر جا که هست، دفن کند. می ماند کنار قبر زهرای مرضیه.

وقتی که دست هایش را از خاک قبر زهرای مرضیه پاک کرد، غم های عالم به دل علی رو آورد. نشست با زهرا خدمانی سخن گفت: دختر پیغمبر! بعد از تو شب ها خواب به چشم علی نخواهد رفت، حزن و اندوهش همیشگی

است. ولی امیرالمؤمنین گریه بلند نمی کند تا روزی که صلاح باشد و بتواند گریه کند. ۲۵ سال امیرالمؤمنین حتی نتوانست بگوید چرا زهرا از دنیا رفت، تا زمانی که امام صادق فرمود: علت وفات جده ما زهرا همان ضربات تازیانه ای بود که بر بازوش وارد شد.

گفتار سوم

مقصود ما از طرف بحث جهت یابی زندگانی، از روی رفتار و اعمال ائمه علیهم السّلام در زمان های مخصوص به خودشان این است که برای سرمشق گرفتن از رفتار و گفتار ائمه باید

۱- تمام جوانب زندگانی آنها را در نظر بگیریم.

۲- خودمان را بشناسیم.

۳- آنچه که با آن سرمشق و نمونه تطبیق می کند،

عمل کنیم.

برای اینکه ما یک عمل خاصّ و رفتار یکتا را، نه از امامان می بینیم و نه از یارانش. اگر مطالعه در زندگانی یاران ائمه یک جهتی و یک بعدی باشد و بخواهیم یکی از اصحاب ائمه را ــ بدون رعایت این نکات ــ سرمشق زندگانی خودمان قرار بدهیم که همه ی افراد در همه ی شرایط عینا همان کار را بکنند، به ناچار دچار اشتباه می شویم.

در این گفتار، دو نفر از یاران امیرالمؤمنین را مثال می زنم که دو رفتار کاملاً متناقض دارند. بعد این دو رفتار را جمع می کنیم که ببینیم چه دستوری را باید پیروی کنیم. ابوالاسود دوئلی یک شاعر فصیح و بلیغ، بنیانگذار ادبیات عرب و نخستین شاگرد ادبیات در مکتب امیرالمؤمنین علیه السّلام است. شاعر خوش سخنی است که وجود این افراد خوش سخن در هر زمانی، گاهی برای حق و گاهی برای باطل منفعت داشته است. ابوالاسود شاعری است که شعرش می توانست هم به استخدام حق درآید و هم به استخدام باطل. هم می توانست سخنران امیرالمؤمنین باشد و هم سخنران خلفا.

ابوالاسود در دوران خلافت معاویه از شعر و شاعری دست برداشت و منزوی شد. دید اکنون که نمی شود برای حضرت امیر شعر بگوید، خودش را در معرض شاعری معاویه هم قرار ندهد. زندگی بیابان نشین در بیابان های زیر چادر و هوای گرم را بر زندگانی در شام و کنار قصر معاویه ترجیح داد.

ابوالاسود دوئلی از صبح در بیابان مشغول خارکنی و مثلاً هیزم کنی بوده، غروب آمده وارد خیمه و چادرش شده است. دخترش به استقبال پدر بیرون می آید، پدر در خیمه می نشیند. دختر برای پدر یک کندوی عسل می گذارد و یک نامه. به این مضمون به پدر می گوید: پیک معاویه آمد، این هدیه را برایمان آورد. این کندوی عسل، این هم نامه ی معاویه خدمت شما.

دقت کنید! این کندوی عسل برای من و شما در این منطقه ی شهر خیلی اساسی و حیاتی نیست. امّا وقتی برویم در بیابان های مکه و مدینه، آرزوی یک عرب این است که گشتی به شام بزند و از آن عسل های زعفرانی شامات، چند قاشقی نوش جان کند.

هر وقت یک بچه عرب بیابان، سخن از «شهید مُزَعفَر» می شود، آه می کشید و آرزو می کرد که کاش رنگ عسل زعفرانی شده شامات را ببیند، چون برای او در آن بیابان خیلی ارزش داشت، آنهم از بزرگ ترین شخصیت مملکت. برای ابوالاسود دوئلی از معاویه ــ امپراطور مقتدر جهان اسلام آن روز ــ یک نامه تقدیر آمده با امضای خود معاویه و کندوی عسل مزعفر. دختر به پیش پدرش آورده است. حالا شیعه ی علی در یک چنین شرایطی چه کند؟ این کندوی عسل را قبول کند، نامه را بزرگ کند و در سر درِ خانه اش نصب کند و به رخ دیگران بکشد یا وظیفه ی دیگری دارد؟ قبول کند یا رد؟ پذیرش یا امتناع؟

ابوالاسود یک نگاه به کندوی عسل کرده و نامه ی معاویه را خوانده است. معاویه در این نامه فقط اظهار ارادت کرده و گفته است این تحفه ی ناقابلی است که خدمت شما این ابوالاسود دوئلی فرستادیم. ابوالاسود از دخترش می پرسد: به عقیده ی تو، از این عسل، استفاده بکنیم یا نکنیم؟ دخترش می گوید: پدر! این عسل را معاویه به چه حسابی برای ما فرستاده است؟ آیا نظرش از این عسل این بوده است که ما یک فرد فقیری در گوشه ی مملکت او

بوده ایم و حالا عسل ها را تقسیم کرده و در تقسیمات عمومی محصولات عسل، این مقدار هم سهیم ما شده یا این عسل به حساب دیگری آمده است؟ پدر یک کلمه می گوید که معاویه می خواهد کام ما را با این عسل شیرین کند، لکن شیرینی ولایت حصرت امیر علیه السّلام را از ما بگیرد آیا این ضرر با یک کندوی عسل شیرینی می ارزد که محبت علی را از دست بدهیم؟ دختر می گوید: نه، نمی ارزد. دست به کندوی عسل نمی زند، کندو را پس مس فرستد و بیت شعر هم به دنبالش اضافه می کند.

أبا الشهد المزعفر یابن هند نبیع لک اسلاما و دینا؟

معاذاللّه لا یکون کذلک و مولانا امیرالمؤمنینا

چه روحیه ای دارد شیعه امیرالمؤمنین. ای پسر هند، نه، ای امپراطور اسلام. نام مادر را ذکر می کند با سوء سابقه اش، و گرنه می توانست بگوید یابن ابی سفیان. این پسر هند! با آن سابقه زشت که مادرت داشت، آیا با یک عسل زعفرانی شده، شخصیت خود و دوستی امیرالمؤمنین را از دست بدهیم؟ نه، محال است. حاشا که این بشود، مولای امیر مؤمنان است و ما با این عسل های گرانبها علی را از دست نمی دهیم. عسل را می فرستد و میان بیابان سوزان در زیر چادر، از این آرزو و امید همگانی اش دست بر می دارد.

اگر چنین است، یکی از شیعیان علی باید هیچ چیزی از دستگاه معاویه قبول نکند. امّا در مقابل همین ابوالاسود، شیعه ای دیگر را می بینیم (طرّماح بن عدی) که با یک بیان فصیح و بلیغ در حضور معاویه می ایستد. معاویه می گوید: ای طرّماح! اگر پولت دهیم قبول می کنی یا نه؟ می گوید: بله هر چه بدهی. طرّماح ابن عدی، نامه رسان امیرالمؤمنین است، پیک و سفیر است و باید بازگوکننده ی روحیات عمیق و اصالت و قدرت و شجاعت فرستنده ی نامه در او مجسّم شود. به شهر شام، پایتخت معاویه آمده و در نخستین برخورد، با هیئت وزرای معاویه مواجه شده است. با تک تک آنها سخن گفته و او را کنار تخت معاویه آورده اند. دم در ایستاده، معاویه پرسید: چه می گویی؟ گفت: نامه ای مهر شده از جانب امام معصومی به سوی تو آورده ام. گفت: بیان نامه را بده. طِرِّماح گفت: این فرش ها غصبی است و شیعه ی علی پا روی فرش غصبی نمی گذارد. معاویه گفت: این نامه را بده به آن غلام دم در. طرّماح گفت: آن را با پول

غصبی خریده ای، شیعه ی علی تصرف در مال غصبی نمی کند. معاویه گفت: بده به یزید تا نامه را به من برساند. گفت: خیر، این نـامه بایـد مسـتقیم به خـودت برسـد. معـاویه گفت: چه کنم؟ گف: بایـد بلنـد شوی بیـایی، نـامه ی علی را بگیری و بروی بخوانی. طرّمـاح نامه را به معاویه داد. معاویه نامه را می خوانـد، می گویـد ببینم این یار علی را با پول می شود خریـدش یا نه؟ می شود با هدیه ی زیاد، عظمت علی را از چشم او دور کرد یا نه؟ ای طرّماح اگر پولت بدهم، می گیری یانمی گیری؟

طرّمـاح اینجـا چه کنـد؟ می گویـد: معـاویه! هر چه بـدهی خوب است، چون از تو هر چه کمتر شود بهتر است. چون تو بـا این قدرت و ثروتت، هر چه بیشتر داشـته باشی، بر جنایت و تجاوزت افزوده می شود. لذا هر چه از تو کمتر شود بهتر است. معاویه می گوید: جایزه ای به تو بدهم که چشم روزگار ندیده باشد.

دوازده هزار، بیست هزار دینار می آونـد کیسه های طلا برایش می آورنـد. این کیسه ها را در انبانش می گـذارد و می گوید: معـاویه! همین است؟! همه ی عطای تو همین بود؟ معاویه می گویـد: عجب آدمی است. برویـد و مقابلش را بیاوریـد. دو برابر می اورنـد و در مقـابلش می ریزنـد. بـا رسوم می آورنـد. می گویـد: فقط همین است؟ اینها به در ما نمی خورد، بیشتر بـده. با رسوم دسـتور می دهـد یـک کمی دیرتر شود. طرّمـاح می گویـد: معـاویه! ایندسـتور تو هم قابل اجرا نبود، کسـی تو را در این مملکت تحویل نمی گیرد. پول ها را می آورد.

طرمـاح سه مرتبه کیسه هـای طلاـ را در انبـان خودش می ریزد و به دوش می گیرد و می گویـد: اینهـا چیست؟ مـا اگر از علی مرتضـی پول و طلا بخواهیم، کوه ها را طلا می کنـد و به ما می دهد. تو فکر کردی انعامی به ما داده ای؟ البته اینها خیلی مهم نیست، حالاـ دادی، بسیار خوب. پول را بر می دارد، روزگـار را در چشم معـاویه سـیاه می کنـد، حرفش را می زنـد. بعـد هم معاویه می گوید: طرّماح! برو به علی بگو لشـکری برایش بفرستیم از شام تا کوفهژ، که تعدادش به اندازه ی بار کاروانی ارزن و خردل باشـد. می خواهـد روحیه طرّماح را از بین ببرد. طرّماح می گوید: این معاویه! تو علی را از جنگ می ترسانی، مثل آن است که مرغابی را از آب بترسانی. علی مرتضی یک خروس جنگی دارد که آن را رها می کند و سر یک ساعت آن ارزن ها را بر می چیند. می گوید او کیست؟ می گوید: او مالک اشتر نخعی است. دیگر جوابی برای

معاویه نمی مانـد. طرّماح پـول هـا را بر می دارد. رسالتش را انجام داده، روحیه طرف را تضـعیف کرده، علی مرتضـی را شناسانـده، سـخنش را گفتـه، از دشـمن هـم امکانـات بـه انـدازه ای کـه می توانسته است کـم کرده، پـول هـا را بـه خـدمت امیرالمؤمنین می آورد و می گوید: یا علی! ما می توانستیم این مقدار را از دشمن بگیریم، بفرمائید خدمت شما.

ابوالاسود عسـل را بر می گدارنـد، امّا طرّماح پول را می گیرد. از مجموع این ها چه می شود؟ از مجموع اینها نتیجه می شود که: اگر قـدرت هـا را به دشـمنان سپردی یـا خودت را به آنـان فروختی، خیـانت کرده ای، اگر عسـل را خوردی وکامت را از ولای علی تلخ کردی و به ولای دشمنان علی شیرین کردی، خیانت کرده ای. اگر هم قدرتی را که داشتی، از دست دادی و به دشمن سپردی، باز هم خیانت کرده ای. هم طرّماح را ببین هم ابوالاسود دوئلی را. از این مجموعه درس بگیر و تصمیم بگیر.

به نمونه ی سلمان نیز اشاره کنیم. سـلمان فارسـی از بزرگان صحابه است. «سلمان مُنّا اهل البیت» درباره اش گفته اند. از ایران آمـده، رفته به مـدینه، در جنگ خندق شـرکت کرده و تا آخرین مبارزات رسول خدا بوده. بعد از رحلت خاتم الانبیاء حساب می کند که او مثل اباذر نمی تواند فریاد بزند. همان روزهای اول خواست سخن بگوید. دید نمی شود. چند روز بعد از رحلت خاتم الانبیاء در مسـجد پیامبر سـخنرانی کرد. خواست آن چه را که می دانـد بگوید. شـروع کرد به فضائل امیرالمؤمنین گفتن. ولی دیـد که دارد متهم می شود و حرفش خریـدار نـدارد. لـذا بعد از آن سـخنرانی دیگر چیزی نگفت. در مسـجد مدینه آرام نشسـته و مـواظب احوال و شـرایط است. مواظب اشـتباه خلیفه را در کمـال آرامی تصـحیح کنـد. به عنوان نمونه، یـک روز در مسـجد مدینه نشسته، مشغول عبادت خدا و ذکر و مناجات است. ابوبکر روی منبر است. یک مسیحی وارد می شود، از راه می آیـد، وسط جمعیت می نشـیند. در بین سـخنان ابوبکر اجازه می خواهد سـئوالی بپرسد. سـئوال این است که خدا در کجاست؟ سئوال دیگر: شما که جاشین پیغمبر آخر الزمان هستی، آیا خودتان، خودتان را به عنوان جانشین معرف کرده ای یا پیغمبر خدا شمـا را معرفی کرده و یا خـدا شـما را تعیین کرده است؟ حالا جمعیت نشسـته انـد، پیامبر از دنیا رفته، ابوبکر جای او را گرفته، یعنی نگهدارنـده ی مکتب و آئیین و دین شده است. اساس این دین توحید است و پاسدار کلمه التوحید، باید ابوبکر باشد. در چنین شرایطی ببینیم اگر قرار بود

پاسخ به مسائل علمی و اقتصادی جوامع بشری از مکتب اسلام، اینچنین داده شود، اسلام و معارف توحید و عقایدش در این زمان ما چه سبکی به ما رسیده است!

پرسید: خدا کجاست و شما چگونه جانشین پیامبر است؟ ابوبکر نگاهی به اطراف انداخت. دید سلمان و عمار یاسر و یک عده از صحابه با سابقه در جای جای مجلس نشسته اند، پس نمی شود هر چیزی را گفت. امّا راجع به خلافت، راست قضیه از این قرار است که نه خدا چیزی گفته و نه پیامبر خدا تعیین کرده بلکه مردم جمع شده ما را انتخاب کرده اند. پس ما منتخب مردم هستیم. ابوبکر گفت مگر قرآن را نخوانده ای؟ گفت: چرا امّا نفهمیدم. گفت: در صریح آی ه قرآن است: الرحمن علی العرش الستوی خدا بر عرش مستقر است. خدا روی عرش نشسته است. مسیحی گفت: عرش در آسمان ها است پس خدا در آسمان ها است، خدای زمین کجاست؟ ابوبکر گفت: هر چه ما داریم همین است، زیادتر از این بحثی نداری. گفت: جواب ما چه می شود؟ گفت: دیگر چیزی نگوک مسیحی از جا حرکت کرد تا کتک نخورده فرار کند (حالا شما قضاوت کنید انسان و انسانیت رو به اسلام آورده، به جانشین پیامبر اسلام می گوید: حال که مکتب تو مکتب توحید است، خدایت را معرفی کن. کسی که ادعا می کند جانشین این مکتب و این پیامبر است، در برابر تمام مکتب های ضد توحیدی و مکاتب فکری و فلسفی می خواهد پاسخگویی ایده اسلامی باشد، به عنوان جانشین رسالت خاتم الانبیاء به تمام فلاسفه چه می گوید؟ این قضیه در تاریخ باقی می ماند و به نسل های بعدی می رسد). سلمان اینجا چه کند؟ امیرالمؤمنین هم در مسجد نبود. سلمان که می تواند حرکت کند، یواشکی از در بیرون رود تا متهم به ارتباط با فرد مسیحی نشود. مسجد را دور می زند. وسط کوچه های مدینه دست این مسیحی را می گیرد. با او به گرمی سلام می کند، به عنوان فردی محقق که در پی حقیقت است. مسیحی از صبح آمده، با آن وضع مواجه شده که تا آستانه ی کتک خوردن رفته است. ناراحت است. کجا برود؟ حال یک مسلمانی، آدمیت نشان داده وبه او سلام می کند و حالش را می پرسد. مسیحی می گوید: ما از این اسلام شما و پیامبر شما و آیین شما مأیوس شدیم. سلمان می گوید: نه مأیوس نشو جای دیگر برویم (این نقش سلمان است. ده ها بار این مطلب روی داده است). کجا برویم؟ برویم درِ خانه ی جانشین واقعی پیامبرمان. مسیحی می پرسد: جانشین واقعی پیامبر دیگر کیست؟ گفت: اگر

حق را می خواهی بیا نزد جانشین واقعی برویم.آمد درِ خانه ی علی مرتضی. در می زنند، علی در خانه نیست. کجاست؟ رفته صبح بیش را برداشته در نخلستان خرما مشغول کار است. گفت: برادر، اگر فرصت داری برویم بیابان های مدینه. شاید مسیحی با خودش فکر کرده باشد که اگر این جانشین واقعی پیامبر است و اینها به زور حق او را گرفته اند، رسم این است که کسی که در انتخابات از رقیبش شکست خورد بعد سرش را پایین بیندازد و دنبال کار خودش باشد، حق سکوتی و حق حسابی بگیرد، پس، چرا رفته برای خودش کار می کند؟ به هر حال، از شهر مدینه خارج شدند. کنار نخلستان خرمایی، دید یک جوان بیل می زند. گفت: همین جوان جانشین پیامبر ماست. جلو آمدند. امیرالمؤمنین دید سلمان باز همراه با کسی آمده، به استقبالش آمد. بیل را انداخت. سلام کرد و گرم گرفت. امّا سؤال مربوط به خلافت، من نه خودم گفته ام خلیفه هستم، نه پیامبر خدا از جانب خودش گفته، بلک خدا به پیامبرش دستور داده تا مرا به عنوان جانشین خودش تعیین کند. این جواب سئوال دوم است. امّا خدا کجاست؟ از تورات و انجیل بگویم یا از قرآن مجید؟ ابتدا از تورات می گویم داستان موسی بن عمران که نشست و ملائکه از جهات شش گانه بر او وارد شدند و هر مرکلی گفت: از جانب خدا آمده ام. ملائکه از تمام جهات می آیند و می گویند: از جانب خدا. و امّا قرآن مجید: فِلله اللّه المشرق و المغرب فأینما تولوا فثمّ وجه اللّه. به هر طرف که رو کنی خدا همانجاست، خدا ماوراء زمان و مکان است. امیرالمؤمنین علیه السّلام درباره ی خدا و معرفی خدا برای این مسیحی گفت (این معرفی خدا با منطق مدعیان خلافت رسول خدا باید مقایسه شود). مسیحی درباره ی آیه ای پرسید که خلیفه خواند: «الرحمن علی العرش استوی». امیرالمؤمنین فرمود: کلمه ی «استوی» علی العرش با کلمه ی الرحمن، مجموعا یک معنا دارد (توضیح اینکه: اگر بگویم من بر علم سوارم، به این معنی نیست که علم مَرکب است و پایی و زینی دارد. اگر بگویم من بر قدرت مسلطم، نه این که است که قدرت، مَرکب سواری من است، که تو در ذهنت جسمیدر نظر بگیری. الرحمن علی العرش استوی احاطه ی کامله ی قدرت پروردگار را بر مجموعه ی جهان آفرینش معرفی می کند. عرش مجموعه ی کهکشان ها و جهان خلقت است و خدا بر این مجموعه تسلّط دارد. این آیه نهایت قدرت خدا را بیان می کند، نه اینکه عرش یعنی تختی که خدا بر ان تخت نشسته است). کلمات امیرالمؤمنین که تمام می شود، مسیحی می گوید: اشهد ان لا اله الا اللّه

و اشهد ان محمد رسول اللّه.

نکته مهم: مرحوم امینی هـا و حاج آقابزرگ تهرانی ها که عمر خود را در اصالت و حقانیت تشیع صـرف می کننـد، بحث در این نیست که حضـرت امیر، چهار صـباحی حکومت داشـته باشد یا دیگری. بحث اصالت مکتب است که خدا را از چه مکتب بشناسـیم؟ سـخن این نیست که حالات فدک فاطمه گرفته شده و ملک چهار مثقالی از دست رفته است. بلکه سخن، این است که اگر فدک گرفته می شود، عکس العمل فاطمه در مقابل فدک چیست؟ سـخن در این است که با با کنار گذاشـتن حضرت امیر، معارف واقعی اسـلامی کنار گذاشـته می شود. این را حساب کنیم با یک جمله در مسأله توحید از امام باقر در سلسـله ی این خانـدان است دربـاره ی خـدا منطقش این است: کُلّمـا میّزتموه بأوهامکم بأدقّ معانیه، فهو مخلوقٌ لکم مردودٌ الیکم. به هر اندازه که در ذهن خود، خدا را مشـخص کردی و گفتی خدا این است و برای خدا حدّ ذهنی قرار دادی، خدا غیر از آن است. ذهن انسـانی می توانـد پیش برود، ماوراء کهکشان ها را فکر کنـد. در همین ذهن، خـدا را آورده با تمام عظمت. امام باقر می فرماید: باز هم خدا نیست، بلکه این محدوده ذهنی تو و مخلوق ذهن توست. سـخن در این است که اگر حضرت امیر به عنوان جانشـین پیامبر باشـد، مکتبش، منطقش، حرف هایش، عدالتش و مرامش نمایشـگر اسـلام است. اگر هم کنار برود، جای او را کسـی می گیرد که خدای بر روی تخت نشسـته را توحید اسـلامی معرفی می کند. این است که حضرت امیر جوش می زند و فاطمه ناله می کند.

از فاطمه می پرسند: بهترین کار برای یک زن مسلمان چیست؟ می فرماید: در مرحله اول بهترین کار، این است که هیچ مردی او را نبینـد. در عین حال یک روز می بینـد دختر رسول خدا خبر به ابوبکر می دهد و پیغام می فرسـتد که در مسـجد بمانید، با شمـا کاری دارم. فاطمه زهرا مگر نمی توانست پیام خود را به حضـرت علی بگویـد تا با او صـحبت کنـد؟ مگر می توانست به ابوبکر بگوید: ما کاری با شـما داریم، لطفا به خانه ی ما تشـریف بیاورید تا صحبتی بکنیم؟ مگر نمی توانست بی سر و صدا به خانه ابوبکر برود و حرف هایش را آنجا بزنـد؟ چرا اینکار را نمی کنـد؟ بلکه می فرمایـد: شـما حرفی دارم. فاطمه حرکت می کند با چند نفر از زنان بنی هاشم، می آید در مسـجد مدینه. جمعیت خبر دارند که فاطمه اموز می خواهد با خلیفه حرف بزند. جمعیت در مسجد هستند ابوبکر هم نشسته. حالا خب آمده برای فاطمه

که مأموران خلیفه، رفته انـد در فدک (۱) کارگران حضـرت فاطمه را بیرون کرده و رسـما مصادره کرده اند. حال فاطمه بهانه ای به دست آورده تـا امروز به مسـجد برود و صـحبت کنـد، امّـا نه برای زمین، بلکه برای آن که مسأله خلافت را بگویـد. اگر مسـأله خلافـت را بگویـد، می گوینـد دلش به حال خلافت همسـرش سوخته است. امّا اکنون که یک حکم از احکام اسـلامی (اصل مالکیت) دارد از بین می رود، فرصت خوبی برای تذکر است. در مسجد باش تا با تو محاجّه کنم. بحث خصوصی ندارم که بیایم در خانه ات، سئوالهم ندارم، خواهش و تمنا هم نیست. ابوبکر می نشـیند. مردم همه گوش می دهند. فاطمه آغاز می کند. اگر من و شـما باشـیم، در چنین شرایطی از اینجا آغاز می کنیم که بگوییم: سند فدک ما را بده. امّا فاطمه به خاطر فدک نیامـده، بلکه به خـاطر حکم مـالکیت، بلکه برای بقاء خـدای فـدک، آمـده است. لـذا ابتـدا سـخنش بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمـدللّه رب العالمین و مباحثی مهم در توحیـد، که اگر خدا فرصت بدهد و توفیق بدهد باید توضـیح بدهیم. آغاز سـخنرانی همه این بزرگواران، زهرا، حضـرت زینب، امام سـجاد، امام حسـین همه بعد از شـکست های ظاهری، آغاز سـخنرانی شان این است: بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمـدللّه رب العـالمین. بعـد از یـک مـاه از رحلت خـاتم الانبیاء که مردم دیگر سـخنی از خـدا نشـنیده انـد، بار دیگر فاطمه خـدایی را به یاد می آورد که پـدرش خاتم الانبیاء معرفی می کند. آمده فدک را بگیرد ولی اول خـدا را گفت، بعـد فلسـفه احکام اسـلامی را می گویـد. پس از آن با ابوبکر محاجّه می کند. می گوید: شـما در سر لوحه ی حکومت و خلافت تان نوشتید حسـبنا کتابُ اللّه، کتاب خدا ما را بس است. حال منِ فاطمه به عنوان محاجّه کننده با تو ابوبکر حرف می زنم، به عنوان خلافـت پیـامبر، عنوان امپراطور جهـان اسـلام. یـابن ابی قحافه أفی کتاب اللّه أن ترث اباک و لا أرث أبی؟ ای پس ابی قحافه آیا در کتاب خـداست که تو از پـدر ارث ببری و من از پـدر ارث نبرم؟ آن وقت سـرلوحه ی خلافتت «حسبنا کتاب اللّه» گفته ای؟ در کجای کتاب خدا

۱- فـدک یـک دهی بوده. این ده فـدک که وقتی مـا فکر می کنیم چه خبره یادمان می آیـد از ده فـدک از دهات ورامین که خوش آب و هوا... نه دهی بوده که چاه آبی داشـته و چنـد قطعه زمین و چهار پنـج تا درخت خرما آنجا کاشـته می شـده یک چیز خلی عـالمی و مرتبی نبوده. آنجا دهی بوده این را از فاطمه گرفته انـد مأموران خلیفه رفته انـد به عنوان شـکست اقتصادی مکتب علی آنجـا که می توانـد تأمین کنـد زنـدگانی و دوسـتان علی را می خواهنـد این رگ اقتصادی قطع شودم. هـدف این است نیـازی هم نـداشت ابوبکر که آن را بگیرد بیت المـالش پر از پول و... بود عمـده اش این است عنوان می کنـد که علی و فاطمه با داشتن این فدک از درآمد این ده دربست خرج تشریفات خودشان که نمی کنند هر چه از آنجا در می آورند به توده هـای مردم اجتمـاع می دهنـد و بـا این بـذل و بخشـش در بین توده هـای محروم، توده ها محروم به دنبال علی می رونـد نتیجه شکست حکومت ماست پس باید سعی کرد که علی را مغموم کند و الا ابوبکر احتیاجی به فدک نداشت.

اینچنین نوشته است؟ و حال اینکه صریح کتاب خدا این است: و ورث سلیمان داوود، سلیمان از داوود ارث برد. سخنرانی با پایان دادن به مجسم کردن مظلومیت خودش و ظلم و اجحاف و تعدّی خلافت تمام می شود، در حالی که همه را به گریه انداخته و سندفدک را گرفته و پیروزمندانه از مسجد پیامبر بیرون می رود. این همان فاطمه ای است که می گفت حرف نزنند، امّا اینجا جای سخن گفتن و فریاد زدن است، به دلیل آیه ی قران: لا یحبُّ اللّه الجهد بالسوء الا مَن ظلمَ...

فاطمه سند را می گیرد و پیروزمندانه به خانه می رود. در بعضی از تواریخ دارد که وقتی به خانه اش می رسد، از درِ دیگر به خانه می رود و در بین راه دومی به او می رسد و می پرسد: فاطمه پیروز شدی: سند را برگرفتی؟ بده ببینم. فاطمه ابا می کند. امّا او با یک سیلی به صورت دختر رسول خدا، سند را می گیرد و سلسله ی غصب در تاریخ اسلام آغاز می شود. ولی فاطمه غاصبانه بودن این اخاذی را بر سر بازار مدینه و کنار مسجد پیغمبر فریاد می زند.

گفتار چهارم

در زندگانی امیرالمؤمنین شگفتی هایی می بینیم:

۱- امیرالمؤمنین مشغول نماز است که تیر را از پایش می کشند، ولی متوجه نمی شود (نکته این است که بسیاری از بزرگان عرفا این برنامه نماز امیرالمؤمنین را بهانه ی خیلی از خلسه های خود قرار می دهند. مثلاً صوفی می گوید: «لیس فی جبّتی سوی اللّه» می گوییم: این کلام، شرک است. می گوید: در آن لحظه که عاشق به معشوق می رسد، دیگر اختیار زبان را از دست می دهد. و این ضرری نداد. عالم صحو بوده، عالم محو بوده، به آن عالم بالا رفته، از عالم ماده و مادیات غفلت داشته، لذا متوجه نبوده که چه می گوید. او در حالت فنا در معشوق و حالتِ از خودگذری است و امثال اینها). اکنون بهدنبال تیر از پا کشیدن، آن داستان دیگر را ببینید که آیه ی انمّا ولیکم اللّه و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکاه و هم راکعون نازل می شود. همان حضرت امیر که در حال نماز، از خود بیخود می شود، در عین حال متوجه هدف است. لذا به ناله فقیر بی بضاعت درمانده ی بیچاره ای که دارد با دل شکسته از مسجد مدینه

بیرون می رود گوش می دهـد. لذا اگر انگشتر را از دست دربیاورد و بدهد، در مسـیر خدا و در مسـیر هدف است و منافات با توجّه حـال رکوع نـدارد. این جمع دو حالت با کار عرفا مخالف است. او می گویـد: من در حال عشق بودم و شـعر گفتم. این می گویـد: من در حـال وصـول بودم، راه وصولم را بـا زکـات دادن به فقیر نزدیـک تر کردم. این که حضـرت امیر توجهی به خودش ندارد به معنای خواب و بیهوشی نیست. که متوجه قرائت نمازش نباشد. به تمام آنچه که در مسیر خداست توجّه دارد، از جمله قرائت نمـاز و درست رکوع رفتن و درست سـجده رفتن و رو به قبله ایسـتادن و انجام ارکان نماز است با توجه به تمام جزئیات نماز که آن هم در مسـیر خدا است. درد پا مربوط به نماز نیست، امّا توجه به ناله ی فقیر و بی بضاعت در مسـیر هدف است.

ابراهیم خلیل علیه السّلام می گوید: ان صلاتی ونسکی و محیای و مماتی للّه رب العالمین و این عالی ترین عبارتی است که از مقـام جمع جـامع عرفـا کامل تر است اهمیت مقام امیرالمؤمنین در این است که قرائتش از همه بهتر است ولی در عین حال این هـدف امیرالمؤمنین نیست بکه وسـیله ای برای هـدف است. لـذا درست نیست که بگوییم: اگر دلت با خدا باشد و اگر نمازت باطل بود اشـکال ندارد. یا این که بگوییم: وقتی عاشق خدا باشـی، اگر نماز نخواندی اشکال ندارد. ولی شیعه حضرت امیر که به دنبال امیرالمؤمنین می رود، می گوید: همه اش با همدیگر در مسیر خدا باید باشد. انّ صلاتی ونسکی و محیای و مماتی للّه رب العالمین.

۲- امیرالمؤمنین کنار قبر فاطمه زهرا می گوید: حزن من همیشـگی است، شـبم دیگر سحر ندارد، همیشه بیدار و ناراحت هستم و غصه ی تو غصه ی همیشـگی است. اگر چنین است، پس بـا ازدواج بعـدی و فرزنـدانی مثـل قمر بنی هاشم و عون و جعفر و عبـاس چگونه سازگـار است؟ یـک انسـان، بعـد از این که یـک زن جوان از دست داده، بـا آن همه غصه بـاز میلش بکشـد به ازدواج، یا این که بعد از فوت حضـرت زهرا تارک دنیا شود؟ امّا وظیفه امیرالمؤمنین بعد از حضـرت زهرا، ازدواج است. چرا؟ غم و انـدوه مربوط به عاطفه و احساس است. امّا وظیفه مربوطبه تعقّل است. عقل می گویـد: وظیفه ات را در مقابل خـدا انجام بـده، احساس می گویـد: بچه ات مرده، گریه کن. توجه کنیـد! اگر هر دو در یک مسیر باشـد، ابراز احساسات خودش وظیفه است. احساس به حضرت زینب می گوید: چهار تا برادرت کشته شده،

جوان های بنی هاشم قلم قلم روی زمین افتاده، سر برادرها روی نیزه رفته، گریه کن. وظیفه می گوید خواهرم لاتذهب بحلمك الشیطان، شیطان صبر را از تو نگیرد. از کربلا تا شام که بر می گردد، گریه نمی کند. وقتی هم به مدینه برمی گردد ۲۰ سال گریه میکند. این هدف دیگری است. احساس است. احساس می گوید گریه کن، تعقل می گوید به وظیفه رفتار کن.

۳- در زمان حکومت عمر، خبر به امیرالمؤمنین می رسد که خلیفه می خواهد خودش همراه با لشکریان در میدان قادسیه به عنوان آخرین لشکر بیرون برود. اگر ما جای امیرالمؤمنین باشیم، می گوییم: بگذار برود، تا شکست بخوردو مردم بفهمند حالا که علی را کنار گذاشتند، عواقب آن را ببینند. لشکریان اسلام در قادسیه پیش می رفتند. در عین حال جمعیتشان کم بود. ابن عباس به خلیفه نوشت که لشکر بفرست. آخرین گروه سپاهی که خلیفه برای میدان قادسیه فرستاده بود، تصمیم گرفت خودش هم برود تا در این فتح و پیروزی شرکت داشته باشد. خبر به امیرالمؤمنین رسید. امیرالمؤمنین متوجه شد که خلیفه می خواهد خودش برود. حضرت امیر، این کار را از نظر سیاست جنگی صحیح نمی دانست. امیرالمؤمنین هم به حساب ظاهر، در مسأله خلافت از این رقیب شکست خورده، رقیب سیاسی که باشد در اینجا می گوید: بگذار برود شکست بخورد تا بعد از این مردم بفهمند که باید به دنبال علی بیایند، یعنی خوشحال هم باشد. از این نمونه در زندگانی معمولی ماها فراوان است. خیلی فداکاری می خواهد که بنده ببینم با یکمنبری دیگر رقیب هستیم، بعد ببینم اگر منبر او خراب شود ظاهرا به نفع من تمام می شود امّا در واقع، مردم گمراه می شوند. لذا به او تذکر بدهم و منبر او را تصحیح کنم. وقتی اینجا نشسته ایم احساس می کنیم حضرت علی چه کرده است آنهم در برابر مثل مر با آن همه جنایاتی که بر آن حضرت وارد کرده است. امّا امیرالمؤمنین می بیند که در این کار، شکست هدف و شکست اسلام و شکست برهان است. اگر این خلیفه شکست بخورد و ایران جری شود و حمله متقابل کند، مکه و مدینه و مسجد مدینه همه از بین می رود. حالا چه اشکالی دارد راهنمایی کنیم تا هدف اصلی ما محفوظ بماند؟ لذا امیرالمؤمنین او را نصحیت می کند: خودت همراه لشکر نرو، هر چه داری بفرست، خودت اینجا باش. لشکریان در آنجا می گویند: بر فرض که همه ما کشته شدیم، خلیفه مان در مدینه برای ما لشکر می فرستد. ولی اگر تو رفتی، همه

می گویند خلیفه خودش هر چه داشت، جارو کرد و آورد. عمر بر می گردد، لشکر می رود و پیروز می شود. درست است که این پیروزی در تاریخ به اسم رقیب ثبت می شود، تا آنجا که من و شما هم می گوئیم که اگر او نبود، ما مسلمان نمی شدیم (چرا اشتباه قضاوت می کنید؟ اگر ۲۵ سال اجازه می دادند امیرالمؤمنین علیه السّلام با علم الهی خود پیش می آمد، لزومی نداشت در میدان ما ایرانی ها در قادسیه ۳۰ هزار کشته بدهیم تا مسلمان بشویم، بلکه با یک سخنرانی حضرت امیر مسلمان می شدیم. اگر ۲۵ سال امیرالمؤمنین بر مسند خود تکیه می زد، دلیلی نداشت که در طول تاریخ مسیحیت به اسلام حمله کند و بگوید اسلام دین شمشیر است وبه زور جلو رفته است). به هر حال امیرالمؤمنین می گوید: بگذار برود و این پیروزی نصیبش بشود. گر چه حتی دوستان من در آینده این پیروزی را به اسم رقیب ثبت کنند، ولی هدف جلو رود.

۴- در زمان خلافت ابوبکر، امیرالمؤمنین جوش اسلام می زند و نگران است که زحمات خاتم الانبیاء از بین نرود، گرچه این هدف مهم با سکوت در مقابل خیلی از جنایات همراه باشد، امّا نه سکوت تثبیت و تصویب. سئوال این است که: چگونه شد که هیچکس حرف نزد؟ می بینیم که بعد از رحلت خاتم الانبیاء قدرت دست حزب قرشی افتاد، امیرالؤمنین هم مشغول مراسم داخلی خانه پیامبر و عمل کردن به وصایای رسول خدا است، حزب هم قبلًا ثبت نام کرده که تا او را فرستادند بالای منبر، ایادی و عواملشان در گوشه و کنار، تصمیم عمومی و پذیرش عمومی را به یکدیگر ابلاغ کنند. لذا هر کس می خواست بپرسد که جریان غدیرخم کجا رفت، به او می گفتند: کار از کار گذشت، چه می خواهی حرف بزنی؟ رها کن. چند شب بعد از این جریان، صبح یک روز در میان خیابان های مدینه با جنازه سعد بن عباده مواجه می شوند سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج است، مهم ترین رقیبی که می تواند با او حرفی بزند و حسابش خیلی قوی است لذا حساب کردند که باید چشم زخم از او بگیرند. چرا؟ دو قبیله مهم در مدینه بودند: یکی اوس و دیگری خزرج. رئیس قبیله اوس، سعد بن معاذ در زمان پیغمبر از دنیا رفته و حالا ریاست به پسرش قیس بن سعد رسیده. رئیس خزرج، از نظر سن بزرگ تر از قیس بن سعد است. رئیس خزرج از نظر سنی و موقعیت و سابقه اش، در ردیف سعد بن معاذ بوده پس در تمام مدینه یک نفر اصلی هست که اگر زخم چشم از او گرفته شود همه راحت

می شوند، و او سعد بن عباده است. مردم ناگهان مواجه شدند با بدن مقتول ترور شده ی سعد بن عباده. چه کسی او را کشته؟ این ترور، در تاریخ قتل سیاسی و در عین حال بسیار پیچیده است خیلی عالی او را کشتند، به طوری که بدون پرونده خیلی راحت ماجرایش تمام شد. بدن سعد بن عباده، رئیس قبیله خزرج در خیابان های مدینه پیدا شده است. خوددستگاه خلافت عزادار است و بر سرزبان ها انداخته: خدا لعنت کند جنیان را که دیشب در خیابان شعر می خواندند: «نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده» ما اجنّه سعد بن عباده را کشتیم. بسیار ساده! هیچکس هم متّهم نیست! خیلی حساب شده است. گفته اند: هر کس دَم بزند او را می کشیم، هر کس مخالفت کند متهمش می کنیم. امیرالمؤمنین حساب می کند که اگر بیاید در مسجد مدینه شمشیر بزند، اساس اسلام از بین می رود. اگر هم بخواهد در معرض ترور اجنه قرار گیرد، اینقدر در مسیر هدف نیست. لذا روزها از خانه بیرون نمی آید بلکه فقط شب ها آن هم همراه حضرت فاطمه دو نفری می روند که نگویند اجنّه آمده و علی را کشته اند. سعد بن عباده کشته شد. پرونده اش هم به اسم اجنّه در تاریخ ثبت شد. حالا چه کسی است که برود با جنّیان صحبت کند؟ وقتی طرف قتل اجنّه باشند هیچ بازرس و وکیل و قاضی طرفدار مقتول نمی شود. چه کسی را محاکمه کنیم؟ سعد بن عباده را اجنّه کشتند، شعرش را هم خواندند. این در شهر مدینه است.

در منطقه دیگر خارج مدینه، مالك بن نُوَیره رئیس یك قبیله است. نامه ابوبکر به او رسید که زکات ها را جمع کند و بفرست بیاید چون ما خلیفه پیغمبریم. مالك بن نویره که در جریان غدیرخم خود شاهد مسأله خلافت حضرت امیر بوده است، تعجب کرد که چه شده است؟ گفت ما زکات نمی دهیم چون خلافت این خلیفه جدید را قبول نداریم. ناگهان یك فتوا صادر شد که مالك، مرتد شده و قتل مرتد واجب است به خالد بن ولید مأموریت داده شد که با او قبیله اش بجنگد تا ارتداد در اسلام نفوذ پیدا نکند، مبادا اسلام از بین برود. مالك بن نویره شب در خانه اش بود که لشکر جرّار مبعوث از جانب کودتاچیان با فتوای قتل مرتد فتنه گر حرکت کرده، آمده و شبانه مالك بن نویره را می کشند و خالد مرتکب فجیع ترین و زشت ترین جنایات می شود. در عین حال به خلیفه خبر می رسد که اگر مالك بن نویره خودش مرتد شده، خانواده اش چه گناهی کرده اند که خالد مرتکب چنین کار زشتی شده است؟ می گوید: کار خالد

مهم تر بوده، لذا فعلاً کاری به او نداشته باشید.

حال، چند قبیله اطراف که جریان مالک بن نویره را می بینند یا داستان ترور سعد بن عباده را می شنوند، دیگر چقدر جرأت می طلبد که بخواهند قیام کنند؟ نتیجه اش این که کشته می شوند، آن هم با بدترین تهمت ها یعنی مسئله ارتداد و تهمت های ناموسی. پس چه کنند؟ معطل ماندند. امیرالمؤمنین به خاطر اینکه نگویند ما مانده ایم معطل چه کنیم، در خانه هایشان می رود. می گوید اگر درست می گوئید که می خواهید حکومت اسلامی پا بگیرد و غدرتر محقق شود، هر چه می گویم عمل کنید. ۵۰-۴۰ نفر جمع شوید، فردا صبح کار را یکسره کنیم. تا کودتاچیان بفهمند، کار انجام شده است. امّا گریز و جنگ و جلو رفتن و عقب نشینی دردی را دوا نمی کندّ، باید یک مرتبه کار کرد. بیایید در خانه ما اول صبح سر تراشیده حاضر باشید. اینجاست که جرأت نمی کنند و کسی نمی آید. اگر هم امیرالمؤمنین یک تنه جلو برود، و دردی دوا نمی شود و کار پیش نمی رود. این است که امیرالمؤمنین در خانه می نشیند. حال، داستان مالک بن نویره را می شنود، چه بگوید؟

البته این کار به نوان یک کار زشت تلقی می شود، حضرت امیر هم اعتراض می کند، امّا نه درآن حدّ شدیدی که اصل هدفش را از بین ببرد. اینها هم را می گذارد گاهی کنار گوشه. نهایتا چیزی می گوید. در زمان حکومت عمر یک روز امیرالمؤمنین به ابن عباس می رسد می گوید: ابن عباس چه خبر؟ می گوید فلانی که روی کار آمده قنفذ را فرستاده به عنوان والی فلان منطقه. حضرت می پرسد: می دانی علتش چیست؟ حضرت اشاره می کند که او خوش خدمتی کرده بود در آن واقعه.

قبل از سال بیستم هجری، اسلام هنوز ریشه ی خود را در عربستان محکم نکرده، کم کم به زمان حکومت عثمان که می رسد امیرالمؤمنین حالت مخالفت خود را شدیدتر می کند. چرا؟ چون اگر این حالت مخالفت شدیدتر در وقت رحلت خاتم الانبیاء بود، منافقین و یهودیان از این اختلاف سوءاستفاده کردند. از همه بدتر این که امیرالمؤمنین به خاطر اینکه کوبیدن ابوبکر، با یهودیان همدست شود. یهودی ها دوست داشتند یواشکی به امیرالمؤمنین قول همکاری بدهند امّا اصلاً امیرالمؤمنین به آنها روی خوش نشان نداد. امیرالمؤمنین به خاطر کوبیدن مدعیان خلافت، با

یهودیان و منافقین داخل مدینه رفیق نشد و لذا تنها بود، والا آن مدعیان مخالف زیاد داشتند.

امیرالمؤمنین به خاطر تضعیف قدرت رقیب، با ایرانی هایی که با عرب ها در جنگ بودند، رفیق نشد. در عین حال اگر این طرف می خواست بیش از حدی که اسلام گفته، به غیر مسلمان اجحاف کند تذکر می داد. لذا بعدها در جریان حمله ی معاویه به قلعه ی انبار که خلخال از پای یک زن یهودیه کشیدند، امیرالمؤمنین گریه می کند که در دوران حکومتم به یک زن یهودی ظلم بشود؟! حاشا! چرا علی و یاران علی ساکت بنشینند؟ این دید واقعی امیرالمؤمنین است. امیرالمؤمنین به تدریج با عثمان مخالفت کرد، چون مرز ایران و روم آرام شده، سال ها از مسلمان شدن مردم که گذشته، یهودیان داخل مدینه بیرون رفته اند و منافقین داخلی مدینه یکی بعد از دیگری مرده اند، غائله کذّاب و غائله فجاه که در جنوب عربستان بود، تمام شده است. اگر امیرالمؤمنین اکنون شروع کند و اعتراضش را بگوید، مشخص است که در اینجا قدرت اسلامی تضعیف نمی شود.

۵- نکته دیگری در زندگانی امیرالمؤمنین می بینیم که قدرت هدفش نیست در قضیه ی شورای پس از عمر است. در یک اتاق دربسته شش نفر جمعند. این شش نفر در سر دو راهی قدرت و بازنشستگی قرار گرفته اند. امپراطوری جهان اسلام در انتظار آنها است. خلافت بعد از رسول خدا به یک امپراطوری تبدیل شده و بعد از کشته شدن خلیفه دوم در آن ۵/۱۲ سال قبل فقط مدینه و مکه بود. ایران و مصر و تمام قسمت شمالی عربستان و تمام قسمت های فلسطین و شامات مناطقی از آن هستند. تکیه زدن بر اریکه ی قدرت و فرمانروایی بر این منطقه ی وسیع، آرزوی بعضی انسان ها است. رقبا یکی بعد از دیگری به نفع رقیب، از میدان بیرون شده اند. زبیر به نفع امیرالمؤمنین و طلحه به نفع عثمان کنار آمده اند. یکی از صحابه پیامبر که آنهم در ردیف اینها بود، شایستگی به اصطلاح خلافت را داشت. خلیفه در وصیتش گفته است که اگر سه نفر یک طرف بودند و سه نفر طرف دیگر، در هر طرفی که عبدالرحمن بن عوف بود خلافتمال اوست. امر دایر شده بین دو نفر: علی و عثمان. عبدالرحمن بن عوف هم خودش نمی خواهد بگوید من خلیفه ام. لذا عمده این است که در کدام طرف باشد. آمد خدمت امیرالمؤمنین و گفت: یا علی دست خودت را بده با تو بیعت کنیم. امیرالمؤمنین فرمود: بر چه اساسی؟ گفت: بر این اساس که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین عمل کنی.

امیرالمؤمنین فرمود: من به کتاب خدا، سنت پیامبر، و نظر خودم عمل می کنم و روش شیخین را قبول ندارم. رفتنزد عثمان. او گفت: هر چه بگویی قبول دارم. برگشت خدمت امیرالمؤمنین در اینجا اگر امیرالمومنین بخواهد توجیه کند، می گوید یک دروغ مصلحت آمیز می گویم، بعد عمل نمی کنم، امّا در ضمن دستیابی به قدرت، حقیقت اسلام را به مردم می گوئیم. یک بار بدقولی به عبدالرحمن بن عوف می کنیم.

امّا امیرالمؤمنین خودش گفته که این خلافت به اندازه یک لنگه کفش ارزش ندارد مگر اینکه بتوانم حقی را پابرجا بدارم. لذا امیرالمؤمنین بار دوم هم گفت: بر کتاب خدا و سنت رسولش، امّا سنت شیخین را قبول ندارم (تمام تواریخ جریان این شورای شش نفری و پذیرا نبدن امیرالمؤمنین را نوشته اند. اگر در آن قدری دقت کنیم، دلیل مهمی بر خلافت و حقانیت علی و بطلان سیاست های غیر علی در تاریخ اسلام روشن می شود). اصلاً مقیّد است بر اینکه بگوید این پیشنهاد قبول نیست تا در پیشگاه تاریخ اسلام حقیقتی روشن شود: حدیثی جعل می کنند که رسول خدا گفته است «اصحاب من مثل ستاره هستند، به هر کدامشان که اقتدا کنید هدایت پیدا کرده اید» آنگاه براساس آن می گوید: چرا علی سنت آنها را قبول نمی کند؟ مگر هدایت بر سنت آنها نیست؟ اگر اینها هر چهار نفر خلیفه بر حق پیامبرند چرا یکی از اینها رفتار دو تای دیگر را قبول نمی کند؟ بحث قول دادن و عمل نکردن نیست، بحث تصویب و قبول کردن است. امیرالمؤمنین می گوید اصلاً قبول ندارم که قبول کنم و بعد عمل نکنم. امیرالمؤمنین بدقولی نمی کند تا شیعه ی من _ که قدم در قدم او می گذارد _ بداند که هدف حضرت از حکومت این بود که بدقولی نشود، قدرت به خاطر پرستش خدا و انجام وظیفه و مبارزه با باطل است، امّا تصویب آنها مبارزه با حق است، لذا ده سال دیگر هم خلافت را رها می کند و در خانه می نشیند، تا زمان خودش.

ما در صورتی شیعه و دوستدار علی هستیم و شب های قدرمان زمانی شب های قدر آن جناب است که زندگانی ما را از یندگانی آن حضرت رهبری کند و در تمام حالات زندگی، از این امام و از این پیشوا پیروی کنیم. آن زمان است که می توانیم بگوئیم امام ما با این خصوصیات بوده و زندگانیش این چنین بوده است.

گفتار پنجم

۱- در دوران خلافت ابوبکر، امیرالمؤمنین تا وقتی که حضرت فاطمه سلام اللّه علیها زنده بود، در خانه نشسته بودو حتی از منزل هم کمتر بیرون می آمد، مگر دل های شب. بعد از شهادت حضرت فاطمه، امیرالمؤمنین در نماز ابوبکر شرکت می کرد. آیا امیرالمؤمنین نماز خودش را به قصد فرادا می خواند؟ ظاهر قضیه این است امّا بر اساس متون تاریخی، به هر حالدر نماز شرکت می کرد. نکته این است که به عنوان یک فرد عادی ــ اگر هیچ کاری از امیرالمؤمنین بر نمی آمد ــ دست کم سخنران خوبی بود. امّا در آن دوره نه منصب استانداری قبول کرد نه منصب خزانه داری، و نه هیچ کار دیگر. حتی سخنرانی سر نماز ابوبکر قبول نکرد. بعضی ازاوقات به بعضیاز خطبه های امیرالمؤمنین بر می خوریم و می بینیم در این خطبه ها بیشتر نظر آن جناب در نشان دادن قدرت ادبی خودش است. سئوال مطرح می شود که آن حضرت، از بیان چنین خطبه ای چه نظری داشته است که ــ مثلاً ــ از اول سخنرانی تا آخر در حرف هایش الف نداشته باشد یا این که از اول تا آخر سخنرانی، از حروفی استفاده کند که نقطه نداشته باشد؟ آیا یک باره به حال می آمده یا عشقش می رسیده است ــ به تعبیر عامیانه ی خودمان ــ یا می خواسته هنرنمایی کند؟ با توجّه به علوّ مقام آن حضرت، بعید به نظر می رسد. بلکه شاید می خواهد. بفرمائید: ای مردم! من ــ که علی بن ابی طالب باشم ــ بیست و پنج سال میان شما زیستم، با این فصاحت و بلاغت، ــ که اینچنین کلمات را در دست دارم و بر حروف مسلّطم ــ ۲۵ سال برای اینکه این خلافت باطل را تصویب نکنم، منبر نرفتم. بعضی از اوقات ننوشتن یک شخص به این دلیل است که اهل قلم نیست یا نسرودن یک فرد، از این است که ذوق شعر ندارد. ولی گاهی کسی در نهایت ادب و شعر نمی نویسد و نمی سراید. امیر مؤمنان در زمان هنرنمایی یک خطبه بی نقطه را ناگهانی می خواند تا هر فصیح و بلیغی در جهان عرب یک مرتبه بگوید این شخص با این هنرش ۲۵ سال برای خلفا سخنرانی نکرد. در این مسأله رمزی بود که امیر مؤمنان هیچ منصبی نپذیرفت، حتی مسأله گو هم نشد. ظاهرا بی کار است. امّا به ابن عباس می فرماید: پسر عمو تو بگو. تو اگر در این دستگاه راوی حدیث شوی، غیر از این است که من در این مسجد و در کنار این نماز، راوی حدیث شوم. پس تو ای ابن عباس مفسر باش، کاری به کار ما هم نداشته باش. کاری هم به کار آنها نداشته باشد که همراه آنها باشی،

مسأله ات را بگو. البته منِ مرتضی علی با اینکه در بیان مسأله و منبر و قضاوت، از تو عمیق ترم، ساکتم، ولی تو ناطق باش. برای این که مسجد مدینه خالی نشود، نکند دیگرانی که شایستگی ندارند مانند ابوهریره ها، میدان را از تو بگیرند.

رحم اللّه امرئا عرف قدره و لم یتعدَّ حدّه. خدا رحمت کند انسانی را که بداند از او چه کاری ساخته است، اندازه ی خودش را بداند و به اندازه ی خودش حرکت کند. بداند در کجا سخن او ترویج حق است و در کجا سکوت او ترویج حق است. مبارزه اش در کجا به نفع حق است و در کجا به نفع باطل.

۲- دو نفر از یاران امیرالمؤمنین به مدینه می آمدند خدمت علی علیه السّلام. در بین راه شب در بیابان خوابیدند. یکی از اینها را مار گزید و دیگری را عقرب. مسموم و زخمی در بیابان افتادند و نتوانستند حرکت کنند. همراهان اینها آمدند مدینه خدمت امیرالمؤمنین. گفتند: یا علی دو تن از دوستان شما در بیابان افتاده اند، یکی را مار گزیده و دیگری را عقرب. حضرت فرمود: رهاشان کنید، خوب می شوند و خودشان می آیند. بعد از چند روز، با بدن زخم دیده آمدند خدمت امیرالمؤمنین. متوجه شدند که حضرت متوجه شده و کسی را دنبالشان نفرستاده، آمدند به گلایه کردن خدمت امیر مؤمنان: یا علی ما دوستدار شماییم، فهمیدی که ما در بیابان افتاده بودیم و باز اعتنایی نکردی؟ حضرت فرمود: مصلحت همین بود که یک کمی تنبیه شوید. امّا تو، عقرب گزیده! به خاطر این بود که یک روز در مجلسی جمعی از مخالفین ما بودند و سخن از سلمان فارسی به میان آمد. همه شروع کردند به مسخره کردن سلمان. تو هم در آنجا بودی و دیدی که به سلمان بد می گفتند، امّا دفاع از سلمان نکردی و مهر سکوت بر لب زدی، و دفع از حق سلمان نکردی. خدا خواست کمی در این دنبا تنبیه ات کند برای آخرتت هم استغفار کن از این گناهی که کردی. عقرب رابر تو مسلط کرد. و چون این تنبه خدا بود، من نخواستم تنبیه خدا را بگذارم کمتر شوم، خواستم خوب گوشمالی شوی. امّا تو را که مار گزیده، می دانی به خاطر چه بود؟ به خاطر یک کار حسابی بی ربط! در کنار عثمان و دوستان او نشسته بودی. ابوذر غفاری از جا گذشت. به احترامش حرکت کردی. این کار تو باعث شد که کینه ی عثمان و اطرافیان او نسبت به ابوذر شدیدتر شود و ابوذر را بیشتر آزاد و شکنجه و اذیت کنند. آنجا ترویج از حق نبود، بلکه تسلط دادن باطل بود بر حق. به

دلیـل شـلاق ها و کتک هایی که ابوذر به خاطر سـلام و صـلوات تو خورد، خـدا ترا تنبیه کرد. برو از گناهت اسـتغفار کن. دو موضع کاملاً مختلف است. می پرسـی: چه کار کنیم؟ می گوید عقل داشته باش و تشخیص بده. در آنجا که ترویج تو از حق، به ضـرر حق تمـام می شود، کاری نکن. امّا در موضع دیگر، حتما به میـدان بیا. این تنبیه ها به خاطر این است که ندانستیـد در کجا ساکت باشید و در کجا ناطق. این جهت دادن امیر مؤمنان برای زندگانی انسان هاست.

۳- خودش در دوران زندگی فاطمه، از خانه بیرون نمی آید. در زمان ابوبکر تا جایی که می تواند کنار می ایستد. امّا در زمان عمر، مسلّط به اوضـاع و مواظب خرابکاری ها و انحرافات است، چون فتوحات مسـلمانان گسترش یافته است و حقیقت اسـلام بایـد به این کشورهای فتـح شـده برسـد. لـذا در زمان حکومت عمر، امیر مؤمنان مواظب است و با کمال دقت که هر گوشه از احکام اسـلامی انحرافی حاصل می شود، فورا خودش را برسانـد. لذا ۷۲ موردش را عمر می گویـد: لولا ـ علیٌ لهلک عمر. در زمان حکومت عمر، امیر مؤمنان به یارانش دسـتور می دهـد سـمت بگیرند. به هر حال، آن ایرانی هایی که به شمشـیر عرب ها مسـلمان شدنـد، چه گناهی کرده انـد که اسـلام را بد بفهمند؟ پس سـلمان عزیز! برخیز و برو و حقیقت اسـلام را به آنها نشان بده.

یـک روز امیر مؤمنـان در زمـان حکومت عمر دور و بر خانه کعبه داشت طواف می کرد. در گردش اول دیـد جوانکی کناری ایسـتاده و طوافش تمام شـده دارد دیـد می زند. حضـرت وقتی به او رسـید، گفت جوان برو، اینجا جایش نست. در شوط دوم دیـد باز هم ایسـتاده. گفت: به تو گفتم برو آنطرف، در حریم خـدا به حرم خـدا خیانت نکن. گفت: یا علی به تو چه؟ ناگهان حضـرت یـک سـیلی محکم به او نواخت و مشـغول طوافش شد (ثواب آن سـیلی بیشتر از هزار تا لبیک است. اسلام دینی است که می گوید ضـربه علی افضل من عباده الثقلین). طرف مقابل با صورت کبود رفت نزد خلیفه عمر شـکایت کرد. گفت: قضیه چه قرار بوده؟ گفت: ما آنجا مشـغول اشـتباهی بودیم. گفت: تـذکر به تو داد؟ گفت: بله. دو مرتبه تـذکر داد. دفعه سوم هم ما چنان گفتیم و او سـیلی زد. گفت: برو، چشم خدا تو را دید و دست خدا در حرم خدا تو رایفر کرده است، لذا قصاصی ندارد. حضرت امیر، مواظب انحراف های مردم و خلیفه بود. در حالتی که لشکریان در مرزها می جنگند و اسلام رونق اساسی نگرفته و خونریزی در مدینه به ضرر است، نه دست به شمشیر می برد و نه

تصویب می کنـد. ولی در دوران عثمان، امیرالمؤمنین شـروع می کند به اعتراض. چرا؟ چون وضع مسـلط شده، اوضاع ظاهری نسـبتا به نفع مسـلمین است، لذا بیشتر باید مواظب انحرافات خلیفه باشد. حضرت متوجه می شد که پول ها دارد به باد می رود. لذا تذکر می داد ولی عثمان قبول نمی کرد. این بود که کم کم جبهه ی امام، عوض شد. کم کم حالت مخالفت می گیرد، امّا تـا آن انـدازه، از مخالفت امیرالمؤمنین با عثمان سوءاسـتفاده نشود. لـذا حضـرت یک حالت نصـیحت و تـذکر و وانمود کردن اشتباهات خلیفه داشت.

۴- حالا شـده سال ۳۵ هجری. گسترش فتوحات را در نظر بگیریـد تا با همـدیگر گوشه های تاریـخ اسـلام را ببینیم که چرا در یک لحظه، امیرالمؤمنین دست به شمشـیر نمی برد و در لحظه ی دیگر دست به شمشیر می برد. سال های آخر حکومت عثمان است. عثمان نارضایتی عمومی ایجاد کرده و مردم بصـره شوریده اند و برای عزل والی و حاکم بصره آمده اند. عثمان هم یک نامه نوشـته و به دست این نماینـدگان مردم بصـره داده که برگردیـد، ما والی را در این نامه عزل کردیم. اینها حرکت کردنـد. بعـد در بین راه می بیننـد یک نفر با سـرعت به سوی بصـره می رود. او را تفتیش می کننـد و می بینند عثمان بعد از رفتن اینها عجولانه یک نامه نوشـته و به دست پیکی سـریع داده که قبل از بازگشت نمایندگان مردم بصـره به شهرشان، این نامه به دست والی او داده بشود. اینهـا در بین راه نـامه ای این شـخص را می خواننـد. می بیننـد عثمان به آنها خیانت کرده. از بین راه بر می گردند، دور خانه ی عثمان را محاصره می کنند. چند روزی نمی گذارند به عثمان آب و غذا برسد و بعد هم در یک حمله ی عمومی عثمـان را درخانه ی خودش به قتل می رساننـد. بعـد از قتل عثمان،مردم مـدینه و بصـره دسـته جمعی هجوم می آورند خدمت امیرالمؤمنین و در سال ۳۵ هجری با امیرالمؤمنین بیعت می کنند. حضـرت در ابتدا رد می کند که بروید دنبال کارتان، اصرار می کنند.

حالا ـ چرا امیرالمؤمنین نمی پـذیرد؟ و چرا بـا اصـرار آنهـا می پـذیرد؟ به تعـبیر خودش: زیرا وظیفه خـاص است که وقتی مردم کسـی را خواستند و او قیام نکند مسئول است. امیرالمؤمنین می گوید: با علم بر اینکه این کسانی که درِ خانه ی من آمدند بعد وفاداری نمی کنند. امّا خداوند از علما خواسـته که وقتی ناصـر و یاوری یافتند، برای طرفداری از حق قیام کنند. من ظاهر قضیه را دیدم که اینها دم از یاری و یاوری می زنند، لذا خلافت را قبول کردم. امیر مؤمنان قبول می کند.

به مسجد مدینه می آید. در اولین سخنرانی می گوید: به خدا سوگند، تمام والیان عثمان باید عزل شوند. الا دو سه نفر. به خدا قسم پول هایی را که عثمان به ناحق تسلیم کرده همه را می گیرم، حتی اگر با این پول ها عده ای ازدواج کرده باشند، مهریه ها را پس می گیرم و ازدواج ها را به هم می زنم. سئوال این است که آیا مصحلت است که روز اول که امیرالمؤمنین روی کار آمده یک سخنرانی داغ اینگونه بکند؟ یا بهتر آن است که بعد از اینکه روی کار آمد، کمی مماشات کند، بعدا کم کم تغییر دهد؟ مثلاً با برنامه های خاصی و بهانه خاصی معاویه را عزل کند، با یک پروندهدیگر مروان را به زندان بفرستد و... بهتر کدام است؟

۵- در همان نخستین روزهایی که امیرالمؤمنین به خلافت رسیده، دوستان سابقش که خیلی صمیمی بودند با امیرالمومنین، خدمتش می رسند. یکی از اینها همراه امیرالمومنین بیعت نکرده بود با ابوبکر. یکی دیگر در تمام جنگ ها و مشاهد پیامبر شرکت کرده بود و سابقه درخشانی داشت. طلحه و زبیر.(۱) آمدند خدمت امیرالمؤمنین. مقام و حق رفاقت می خواهند تا شروع به صحبت کردند، حضرت بلافاصله دستور داد یک چراغ دیگر از منزل شخصی خودشآوردند که روغن چراغش را با درآمد خودش تهیه کرده بود. چراغ بیت المال را خاموش کرد و گفت: حالا چه فرمایشی دارید؟ گفتند: یا علی مگر فرق دو تا چراغ چه بود؟ گفت: فرقش در این بود که این روغن چراغ متعلق به بیت المال است و آن یکی از خودم، حالا هم که شما کار شخصی داشتید نه کار مربوط به مردم، خواستم از حساب خودم برود.

انسان به عنوان سرلوحه زندگانی های پاک و نمونه، رفتار امیرالمؤمنین را عرضه کند. امیرالمؤمنین این سخت گیری ها را برای چه کرد؟ اگر ما آنجا باشیم، می گوییم: یا علی، این کار را نکن. حالا- دیگر این روغن چراغ باشد و ساعت بگیر، به اندازه ی این زمان، فردا روغن چراغ خانه خودت را بیاور و در آن بریز، چرا دل طلحه و زبیر را می شکنی؟ چرا باعث اختلاف اینها می شوی؟ بعد از این محاسبه، درآخر با اخلاقی خوش به آنها بگو: راست قضیه

۱- زبیر مخصوصا خیلی سابقه خوبی داشت. در دعا می خوانیم: اللهم اجعل عاقبه امورنا خیرا. هر وقت انسان حالات زبیر را مطالعه می کند، گریه اش می گیرد در بدبختی این آدم، کما اینکه خود امیرالمؤمنین وقتی شمشیر زبیر را برایش می آوردند گریه کرد.

این است که در اینجا ۵ ریال روغن چراغ مصرف کردیم، هر کدام نصف آن را بدهد، مثلاً. چرا بنده های خدا را عصبانی می کنی؟ اینها توجیهات ما است، ولی امیرالمؤمنین می خواهد حسابش حساب دیگری باشد. می خواهد نشان بدهد: ای انسانی که در انتظار حکومت آینده و مدینه فاضله هستی، در چشم اندازت به سوی حکومت جهانی و واحد مهدی علیه السّلام امید داری، اگر از تو پرسیدند حرفت چیست؟ بگو نمونه اش حضرت امیر علیه السّلام که یک ذره مراعات دوست را به عنوان خیانت در بیت المال مسلمین نمی کند. معنای واقعی عدالت این است، گرچه طلحه و زبیر ناراحت شوند. توجیه هم نمی کند. حتی اگر بدشان بیاید، اشکالی ندارد. زمینه اگر آماده نیست برای اجرای حکومت عادلانه جهانی، بگذار نشود. به هر حال باید آمادگی باشد و ما در مسیر آمادگی قدم بر می داریم. لذا طلحه و زبیر از محضر امیرالمؤمنین بر می خیزند و مردم بصره را تحریک می کنند. از آن طرف عایشه هم به آنها ملحق می شود و لشکری را آماده می کنند برای مقدمات جنگ جمل.

۶- حضرت امیر که آن همه سال ها شمشیر در نمی آورد، حالا چه شده است که با تمام قدرت جنگ داخلی شروع می کند؟ این مسئله برای خیلی ها اشکال شده که می گویند: آن سه خلیفه چون فقط با کفار جنگیدند و اسلام را رونق دادند، حکومت خوبی داشتند. امیرالمؤمنین فقط چهار و نیم سال حاکم بود که سه بار در داخل با داخلی ها جنگید. اگر کمی با آنها کنار می آمد، چه می شد؟ مگر اسلام را پیشرفت نمی داد؟ پاسخ این است که امیرالمؤمنین می خواهد از پیشرفت اسلام چه نتیجه ای بگیرد؟ پیشرفت حکومت عربی یا پیشرفت اسلام؟ این دو تا با همدیگر خیلی فرق می کند: یک منطق توسعه حکومت عربی بر جهان است و یک منطق توسعه اسلام. آنچه خلفا شروع کرده بودند توسعه حکومت عربی بود. امّا آنچه امیرالمؤمنین نظر داشت، توسعه اسلام بود. حالا اگر امیرالمؤمنین در داخل کشور اسلامی خودش در برابر این انحرافات ساکت باشد، آیا کشور اسلامی دارد یا نه؟ مثالی بزنم. مثلاً بنده در این مسجد، امام جماعت هستم، و روبروی ما یک کاباره است. یک شب برای نماز مغرب و عشا که می آیم می بینم در آن گوشه مسجد چند نفر ورق بازی می کنند. در این گوشه مسجد هم چند نفر بساط مشروب گذاشته اند. در آن گوشه مسجد هم عده ای بنای ساز و آواز گذالشته اند. در آن گوشه مسجد هم جلسه غیب برپاست. همه در مسجد هستند و مسجد

شلوغ است. در اینجا چه بگویم؟ دو منطق ممکن است پیش بیاید: یکی این که بگویم: به کوری چشم آن کاباره بگذار در مسجد جمعیت باشد، مهم نیست چه می کنند. امّا در منطق دیگر، می گویم درست است که کاباره دارها نفهمیدند که در داخل مسجد ما چه خبر است، ولی من باید افراد فاسد را از این مسجد بیرون کنم تا کاباره چی ها، منطق من و مسجد را بفهمند، گرچه در داخل مسجد فقط ده نفر باقی بماند. برای این که اگر بعدها کسی خواست از کاباره به مسجد بیاید، بداند منطق مسجد چیست؟ در اینجاست که به قماربازهای داخل مسجد می گویم این معنای صحیح اتحاد نیست که در زیر یک سقف به نام مسجد، هر غلطی انجام شود. بلکه با انحرافات و کجی هایی که در داخل مسجد به نام مسجد انجام می شود، مبارزه می کنم گرچه کاباره چی ها به ما اصلاً اعتنا نکنند. فعلاً کاری به آنها که در کاباره هستند ندارم، مسجد را از لوث فاسدها پاک می کنم تا سر و صدای مسجد ما به گوش کاباره دارها برسد. آنگاه اگر در داخل کاباره انسانی بخواهد تحقیق کند که منطق مسجد ما چیست، بفهمد که خیلی فرق بین اینجا و آنجا است. سپس خودشان یکی بعد از دیگری ـ اگر منصف باشند ـ با پای خودشان می آیند. لازم نیست با آنها بجنگم. به مثال توجه کردید؟

وقتی امیرالمؤمنین به خلافت می رسد می بیند که در زیر سقف و خیمه ای اسلام، معاویه در یک گوشه اش مشغول حکومت ظالمانه است، مروان در یک گوشه مردم را می چاپد، طلحه و زبیر در یک گوشه به بهانه ی یاری و دوستی و سابقه اسلامی خود بر اموال خودشان می افزایند، ربا داخل جامعه را از بین برده، برخی از همسران پیامبر هم به عنوان زوجه ی پیغمبر بودن، اشرافیت جاهلی را احیا می کنند (فراموش کرده است که خدا نمونه نشان داده از همسران لوط و نوح پیامبر که ام المؤمنین بودند، امّا رسما قرآن مجید به آنها می گوید داخل جهنم شوید). امیرالمؤمنین در این شرایط به قیصر و کسری و بت پرست های چین و بودائی های هند کاری ندارد، بلکه فضای خود را از لوث وجود معاویه ها پاک کند؛ با فریاد جنگ جمل و با هیاهوی ۱۸ ماهه جنگ صفین و فریاد جنگ خوارج به گوش تاریخ می رساند تا بفهمند شیوه صحیح برخورد چیست. در این مدت، به اصلاحات داخلی می پردازد. همان هفته دوم خلافتش ناگهان یک لشکر برای دفاع می فرستد، به کدام مرز، با چینی ها یا هندوها یا بودایی ها یا یهودی ها؟ نه، با افراد داخلی.

این است که در دعای ندبه می خوانیم: وقتل الناکثین والقاسطین والمارقین.

این سه جنگ امیرالمؤمنین، اصلاحات داخلی و تمیز کردن داخل اسلام است که در کنار این تمیز کردن، تربیت مسلمانانی راستین مثل میثم تمار، عمار یاسر، حجر بن عدی، محمدبن ابی بکر، مالک اشتر، قیس بن سعد بن عباده و امثال اینها است.(۱) آنگاه اجرای عدالتی که در اوج عدالتش دنیا را شاهد می گیرد که عقیل وقتی می آید نزد او و می گوید زیادتر بده، آتش را به کف دست او نزدیک می کند و می فرماید:

تو از آتشی که انسان برافروخته ناله می زنی، لکن برادرت علی از آتش غضب خدا ناراحت نباشد؟ بعد خود امیرالمؤمنین در خطبه اش می گوید عقیل آمد و بچه هایش را آورد (حالا مسجد را از اهل فساد پاک کرده و ایستاده و می گوید نماز ما و روزه ی ما و عدالت مان این است). حضرت می گوید: دیدم بچه های برادرم رنگشان از گرسنگی تیره شده و عقیل هم چشم هایش کم سو و کم نور است، آمده که: یا علی حقوق ماهیانه ما از بیت المال، خرج ما را نمی دهد کمی بیشتر به ما بده _ تا آخر داستان.

می گوید بچه هایش را برداشت و رفت. از قیافه ی گرسه ی بچه های او آتش گرفته، امّا حاضر نیست بر خلاف عدالت رفتار کند. داخل کشور اسلامی را با هیاهوی جنگ صفین و فریاد جنگ جمل و جنگ خوارج صاف می کند تا به گوش چینی ها و مردم اندونزی و هندوها و اسپانیا و مصر برساند که ما چه می خواهیم و حرفمان چیست. قرن ها بعد چند تاجر به اندونزی می روند و می گویند اسلام ما این است. ۱۲۰ میلیون جمعیت مسلمان بدون احتیاجی به شمشیر (خود کاباره چی ها هم می آیند مسجد، ولی اگر داخل مسجد خراب باشد، دیگر کار پیش نمی رود). آنها که به ظاهر نگام می کردند و باطن را نمی دانستند نفهمند علت جنگ امیرالمؤمنین با اینها چیست. به هر حال: «فلما قضی نحبه و قتله اشقی الاخرین یتبع اشقی الاولین، لم یمتثل امر رسول اللّه. آن هنگام که مأموریت علی تمام می شود و مسجدش را پاک می کند، در محراب عبادت فریاد می زند: «فزت و رب الکعبه» خدایا! به حق علی ما را آشنا با منطق علی بگردان.

۱- در احادیث فراوانی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسیده که به حضرت امیر علیه السّلام فرموده بودند: تو بر اساس باطن دین با گروه هایی می جنگی، چنان که من بر اساس ظاهر دین با مشرکان جنگیدم (رجوع شود به)

خدایا در این ماه رمضان علی، ما را با آنچه که علی و خدای علی خواسته، خودت آگاه بفرما و به ما توفیق عمل به آنها را عنایت کن.

گفتار ششم

۱- یک نکته مهم در بررسی تاریخ اسلام، مرور رویدادها در ظرف زمانی و مکانی آنهاست. به عنوان مثال می گویم: سخنرانی من در اینجا با توجه به حاضران این مجلس و نیازها و مسائل آنهاست، گرچه نکاتی که می گویم کلّی است و به درد دیگران می خورد. شاید کسی این سخنرانی را ضبط کند و در جای دیگر بخواهد استفاده کند. استفاده ی کامل با توجّه به این شرایط و این فضا است. لذا گاهی نوار صوتی یا تصویری یک مجلس دعای کمیل که در فضای دیگر برای فردی که آمادگی معنوی برای آن ندارد، سبب دین گریزی او نیز می شود. فضای حرم حضرت عبدالعظیم حسنی در شب جمعه، با فضای ذهنی و زمانی و مکانی فلا جوان یکسان نیست. همین طور پخش شدن صدای سینه زنی از بلندگوها که گاهی برای همسایگان نتیجه ی منفی دارد.

از این مثال می خواهیم در تاریخ اسلام نتیجه بگیریم. فضای درخواست همام از امیرالمؤمنین علیه السّلام برای بیان صفات متّقین، از یک طرف، و جامعیت و اوج کمال امیرالمؤمنین علیه السّلام از طرف دیگر، یک بحث است. امّا گزارش مکتوب این جلسه، بحث دیگر است. لذا ممکن است این خطبه را برای کسی معنی کنیم، امّا برایش جاذبه نداشته باشد.

همین گونه خطبه های جنگی امام علیه السّلام که در آنها، سربازهای خودی، نیروهای دشمن، میدان جنگ، هدف، پیشینه و... همه معلوم است. بازخوانی آنها در جاهای دیگر، معلوم نیست ما را به کجا برساند.

به هر حال، ما نمی توانیم با توجه به فضای ذهنی و زمانی و مکانی خودمان نسبت به سخنان و اقدامات امیرالمؤمنین علیه السّلام در شرایط خودش اشکال بگیریم، بلکه باید بررسی ها دقیق تر و عمیق تر باشد.

۲- در طول بیست و پنج سال، امیرالمؤمنین علیه السّلام و بعضی یاران خاصّ، آیا سکوت کردند و هیچ تلاشی انجام

ندادند؟ یا این که کارهایی انجام دادند، ولی گزارش آن به ما نرسیده است؟

به چند نکته در اینجا باید توجّه شود.

در روایات، درباب امر به معروف و نهی از منکر، تأکید و توصیه ی فراوان می بینیمژ، که در اینجا فقط دو مورد از بیانات امیرلمؤمنین صلوات اللّه علیه، را مرور می کنیم. آن جناب آیه ی شریفه ی «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّه»(۱) را امر به معروف و نهی از منکر می داند.(۲) آن حضرت، خود در وصیت به حسنین علیه السّلام فرمود:

اللّه اللّه فی الجهاد بأموالکم و أنفسکم و ألسنتکم فی سبیل اللّه. لا تترکوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، فیولّی علیکم شرارکم، ثم تدعون فلا یستجاب لکم»(۳)

سئوال این است که آیا می توان تصوّر کرد که حضرت امیر علیه السّلام خود به این کلمات عمل نکند؟ آیا قابل تصوّر است که آن حضرت، امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا را رها کند؟

نه تنها چنین نیست، بلکه در زیارت های مختلف خطاب به آن حضرت و دیگر امامان معصوم علیه السّلام می خوانیم که حقّ این فرائض را تا آخرین حدّ آن ادا کردند.

به عنوان نمونه، به چند جمله از امام هادی صلوات اللّه علیه در زیارت غدیریه خطاب به جدّ بزرگوارش دقّت شود:

الف) اشهد انک یا امیرالمؤمنین! جاهدت فی اللّه حقّ جهاده... و عملت بکتابه و اتّبعت سنّه نبیّه، و اقمت الصلوه و آیتت الزکوه، و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر ما استطعت...

ب) لقد جاهدت فی اللّه حقّ الجهاد، و صبرت علی الاذی صبر احتساب...

ج) انت ولیّ اللّه و اخو رسوله و الذّابّ عن دینه، والذی نطق القرآن بتفضیله، قال اللّه تعالی: و فضّل اللّه المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما....

د) فلک سابقه الجهاد علی تصدیق التنزیل، و لک فضیله الجهاد علی تحقیق التأویل...

۱- بقره، آیه ۲۰۷.

۲- فقه القرآن راوندی، ج ۱، ص ۳۶۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۹، حدیث ۱۳۸۱۷.

۳- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۸۰، حدیث ۱۳۸۲۱؛ نهج البلاغه حکمت ۴۷.

می بینیم که آن حضرت، مشمول مدح قرآن است که مجاهدین را بر قاعدین برتری داده است؛ هم در زمان حیابت پیامبر و هم پس از ان، فضیلت و سابقه ی جهاد دارد؛ حقّ جهاد را ادا کرده، و یک عمربه امر به معروف ونهی از منکر گذرانده است.

پس در آن بیست و پنج سال چه گذشته است؟

دیدیم که یکی از اقسام جهاد را، «جهاد به زبان» دانسته اند. یکی از مجاهدات آن حضرت در طول این سال ها، تربیت اصحاب خاصّ خود بود. همچنین رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در خطبه ی غدیریه، رأس امر به معروف را، ابلاغ پیام غدیر به دیگران دانستند. اکنون نگاهی دیگر به تاریخ:

نکته ی مهم اینجاست که ما، از زندگی بلال حبشی پس از رحلت پیامبر چه می دانیم؟ مشهورترین نکته از این زمان، اذانی است که به امر حضرت زهرا علیهماالسّلام گفت، و برای رعایت حال حضرتش ناتمام رها کرد. دیگر چیزی نمی دانیم، مگر سفری به شام. در اینجا تاریخ ساکت می ماند. آیا بلال در شام بیکار ماند؟ یا اهل تجارت بود یا اهل تفریح؟ شام، زیارتگاهی نداشت که بلال به عنوان مجاورت آن محل زیارتی درآنجا بماند. سفر بی هدف هم، لهو و لعب است. تاریخ سکوت می کند، امّا ده ها سال بعد، از رویدادی خبر می دهد. خبر، این است که کاروان اسرای کربلا وارد شام شده است. پیرمردی پیش می آید و اظهار خوشنودی می کند که ـ به تعبیر خودش ـ دشمنان دین در کربلا، کشته شده اند. امام سجاد علیه السّلام بعضی از آیات را برای پیرمرد می خواند، که او همه را می داند، امّا از مصداق آنها بی خبر است، مثل آیه تطهیر (انما یرید لیذهب عنکم الرجس...) و آیه مودّت قربی (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی). وقتی امام سجاد علیه السّلام به او امر می فرماید که ما مصداق این آیه هستیم، پیرمرد شامی اظهار ندامت می کند. و همین گفت و گو، فضای شام را تا حدّی تغییر می دهد.

می دانیم که فضای فرهنگی شام، از نخستین روزی که در جرگه ی سرزمین های مسلمانان درآمد، در اختیار بنی امیه بود. یقینا آنها دوست نداشتند و اجازه نمی دادند که آیات مربوط به اهل بیت به گوش مردم برسد، بلکه اساسا خلفای آنها تلاوت قرآن را تشویق می کردند، امّا مردم را از تفسیر قرآن مانع می شدند. پس چگونه آن پیرمرد، با آیات مربوط به

اهـل بیت علیهم السّـلام آشـنایی دارد؟ اینجـا بر می گردد به همان فصل که تاریـخ در مورد آن سـخن نگفته و گزارشـی به ما نداده است، یعنی مجاهدات فراوان بلال حبشی در شام، که آرام و بی صدا انجام می شد.

۳- سری به بصره می زنیم. بصره در زمان خلفا فتح شد (در زمان پیامبر، به جز فتح مکه که زادگاه پیامبر بود،هیچ فتح دیگری نداریم، چون برنامه ی رسول خدا، گسترش جغرافیایی مناطق مسلمان نشین نبود، بلکه فتح دل ها بود، آن هم با هدایت افراد و به اختیار خودشان. جنگ های پیامبر نیز دفاع از مردم در برابر هجوم های نظامی بود).

خلفا، اجازه ی نشر فضائل اهل بیت را در هیـچ جا نمی دادند، چه رسد به نقاط دوری که به آن چشم امیدی برای حکومتشان داشـتند. امّا می بینیم که وقتی در ماجرای قتل عثمان وارد مـدینه می شونـد، مسـتقیما در خانه ی حضـرت امیر می رونـد. چرا؟ کـدام یک از یاران آن حضـرت در طول این سال ها، حضـرتش را به مردم بصـره معرفی کرده که آنها این شـناخت را دارند؟ همـان را هم نمی دانیم. امّا می دانیم که امیرالمؤمنین علیه السّـلام در طول این سال ها، به کار خود در جهت هـدایت و تربیت، ادامه داده است.

همـان امیرالمؤمنین علیه السّـلام که در زمـان حکومت ظـاهری، از مهمـانی رفتن عثمان بن حنیف ـ والی خود در بصـره ـ در زمانی کوتاه خبردار می شود و برایش نامه می فرستد، در زمان خانه نشینی نیز، به شیوه ای خاصّ به تربیت افراد می پرداخت.

۴- امیرالمؤمنین صـلوات اللّه علیه پس از رسـیدن به قـدرت ظاهری، می توانست به مخالفانش ماننـد طلحه و زبیر و معاویه باج بدهد و حکومتش کمی بیشتر به طول انجامد، ضمن این که دردسر جنگ های جمل و صفین را نداشته باشد.

امّـا نکتـه مهمی در اینجـا هست که به روح دعـوت اسـلام برمی گردد. یکی از مخالفـان پیـامبر، ابـولهب است، که عمـوی آن حضـرت بود. در قرآن، در میان تمام دشمنان حضرتش، فقط از همان یک نفر نام می برد، همراه با لعن و نفرین شدید، که در مورد او و همسرش آمده است.

همچنین در میان مخالفان و دشمنان دو پیامبر دیگر خدا (حضرت نوح و حضرت لوط علیهماالسّلام) عمدتا بر

همسران این دو حجّت خدا تأکید می شود که نسبت به دو پیامبر، کفر ورزیدند، آنگاه این نسبت خانوادگی آنها را از عذاب جهنم نجات نداد.

این همان دین است که پیامبرش، «سلمان منا اهل البیت) می فرماید و بلال حبشی را مؤذن خود قرار می دهد و... و این همان قرآن است که آسیه همسر فرعون را به عنوان اسوه و الگوی ایمان به امت اسلام معرفی می کند.

با این همه، پس از غلبه بر گروه رقیب، عایشه را به حرمت همسر پیامبر بودن نمی کشد، بلکه او را رها می کند که برود. و اجازه ی غنیمت گرفتن از لشکر جمل را به یاران خود نمی دهد.

با همین منطق است که معاویه را در سمت والیِ شام، گر چه در حدّ چند دقیقه تاب نمی آورد، و او را عزل می کند، گرچه ماه ها در جبهه ی صفین بماند و یار وفاداری مانند عمار یاسر را از دست بدهد. مهم، تبیین حق از باطل برای همیشه ی تاریخ است که با شهادت عمّار، عملی شد.

۵- در منطق و مرام امیرالمؤمنین علیه السّلام، پاک بودن یاران و اطرافیان حضرتش بسیار اهمیت دارد. لذا رسیدگی به آن را گاهی بر فضیلت اول وقت بودن نماز ترجیح می دهد.

روزی حضرتش می خواهد نماز ظهر را ادا کند که صدای فریادخواهی زنی بر می خیزد که: «یا علی، به فریاد من برس». برای آنها که نمی فهمند اول وقت بودن نماز، مستحب است و این مستحب گاهی با امر مستحب دیگر تعارض دارد، شاید این مطلب قابل فهم و تحمل نباشد. امّا به هر حال، این نکته را باید دانست که دین برای این است که به تمام آن عمل شود، نه این که یک برنامه و جزء و بخش خاصّ پررنگ شود و بخش های دیگر را فراموش کنیم، مانند عیادت مریض، حلّ مشکلات مردم، رسیدگی به نیازمندان و...

به هر حال، حضرت امیر، به جای نماز اول وقت، می آید و به سخن سوده ی همدانی گوش می دهد که از یکی از مدیران امیرالمؤمنین علیه السّلام شکایت می کند.

وقتی سخنان سوده را می شنود، ابتدا اشک در چشمش جاری می شود و می گوید: «خدایا! علی را با این گناه مؤاخذه مکن». با این که گناه: از والی حضرتش بوده، ولی آن جناب خودش به عهده می گیرد. و بعد از بررسی او را غزل

می کند.

۶- اینها شواهد دیگری هستند از همان اصل که قبلاً گفتیم که: در منطق آن حضرت، نماز و جهاد و جنگ و صلح، به خودیِ خود هدف نیستند، بلکه وسیله ای هستند برای عبودیت، که هر یک در جای خود و موقعیت خود باید انجام شود. گویی در صدر هر یک از این کارها، می فرماید: «بسم اللّه و باللّه و فی سبیل اللّه و علی ملّه رسول اللّه»، چنانکه می فرماید: «انّ صلاتی ونسکی و محیای و مماتی للّه ربّ العالمین». پس هر یک از اینها راهی است که در زمان و شرایط خاصّ خود باید پیمود، تا به عبادت و تقرب الهی برسیم.

گفتار هفتم

۱- گاهی در هنگام بررسی مسئله ای مثل صفین، سؤال پیش می آید: چه می شد اگر خداوند کاری می کرد که این اوضاع پیش نمی آمد؟ چه می شد که خدا در همین جنگ صفین، امیرالمؤمنین را بر معاویه پیروز می ساخت؟ چه می شد خدا خودش با یک دخل و تصرف اعجازآمیز از آن کارهایی که برای او خیلی ساده و آسان است، کاری می کرد که حضرت علی علیه السّلام روی کار می آمد و صلح و عدالت جهانی برقرار می گشت تا امام حسن آن همه رنج نبیند و امام حسین کشته نشوئد؟

چه می شد خدا کاری می کرد که دل معاویه نرم می شد و خود به خود به طرف امیرالمؤمنین می آمد؟ اگر این سئوال ها را ادامه بدهیم به جاهای دیگر می رسید: نمی شد خدا کاری می کرد که ابوجهل و ابوسفیان و فرعون و نمرود روی زمین نیایند؟ مثلاً هر انسانی که میل به بدی می کرد بلافاصله خشکش می کرد یا اینکه اصلاً در غریزه انسانی توجه و میل به بدی را نمی آفرید؟ اساسا نمی شد آدم را طوری می آفرید که اصلاً به دنبال گناه و معصیت و نافرمانی نرود و نتواند نافرمانی خدا کند؟ ادامه سئوال به اینجا می رسد که: آیا نمی شد خدا ما را طوری می آفرید که از ما نماز و روزه و قرآن خواندن، و از خانم ها حجاب نمی خواست که در هوای گرم، دهن روزه دار چادر سر کنند؟ چه می شد که خدا ما را طوری می آفرید که نتوانیم به سوی مادیات برویم؟ در عین حال، ما را طوری می آفرید که از ما تکلیف نمی خواست؟

در نظر بیاورید که خداوند متعال به این همه پرسش ها پاسخ بدهد که: اتفاقا به حرفتان عمل کردیم، آن موجود را که در نهاد او گرایش به سوی ماده و مادیات و حیوانی نباشد از آنها خیلی داشتیم امّا نه انسان، بلکه ملائکه. میلیاردها ملائکه داشتیم. دوباره بپرسیم: خدایا آن طرفش را داشتی. این طرف قضیه: جوری ما را می آفریدی که هیچ تکلیفی به ما نمی دادی؟ می گوید: چرا موجودات زیادی را آفریده ایم که به آنها نمی گوئیم نماز بخوان و روزه بگیر و حج برو. امّا شما انسان ها موجود سومی هستید، معجونی از این دو خصلت و دو حالت که به هر طرف که می توانید بروید. از اختیار خود شما را مختار آفریدم، راه نشان دادم. انا هدیناه السبیل اِمّا شاکرا و اِمّا کفورا (۱) در مسیر تکاملی اختیاری خودت برو: یا به سوی کمال تا مسلمان شوی، یا اسفل السافلین را درک بکنی. قرار است که خدا با حالتی جبری انسان را به سوی خوبی سوق ندهد و به حالت جبری طبیعی انسان را به سوی ماده و مادیات سوق ندهد، بلکه پیغمبر می فرستد تا انسان را راهنمایی کند. در این کشاکش یکی به اختیار خود ابولهب می شود و یکی سلمان. یکی معاویه می شود و دیگری مالک اشتر. دنیا در اختیار است، نه آن حالت مادیت محض را می گیرد، نه حالت معنویت خالص را. در میدان امتحان صفین، انسان را مواجه یکدیگر می کند. در یک طرف عمار یاسر و مالک اشتر همراه حضرت امیرند، از آن طرف معاویه و عمر و عاص و مغیره بن شعبه و یارانش. هر دو با اختیار خودشان مشغول مبارزه هستند.

۲- پس هدف چیست؟ هدف این است که انسان در یک جامعه صحیح و سالم انسانی خدا را بپرستد و عبادت کند. جامعه صحیح سالم انسانی در روز زمین، وعده ی خداست: ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر أنَّ الارض یرثها عبادی الصحالون(۲). در مسیر ایجاد این مدینه فاضله و این حکومت صالحه انسانی، برای انسان های مختار، پیغمبر می فرستد. چون مسیر عالی و اختیاری خودش در حرکت باشد، باید این چرخ همچنان بچرخد. حالا امیرالمؤمنین می خواهد تا حدّ ممکن حکومت صالح را گسترش دهد. لذا در این مسیر حرکت می کند، امّا انسان درک ندارد. انسان قدر حکومت صالحه علی را نمی شناسد. لذا به او همواره اعتراض می کند.

آن فراز تاریخی جنگ صفین و عامل شکست امیرالمؤمنین علیه السّلام را در نظر بگیرید و زمان را درک کنید. دو

۱- سوره انسان، آیه ۳.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

لشکر مواجه یکدیگر، ۱۸ ماه با خون عمار یاسرها، پیروزی علی در شرف تحقق است. کارها دارد تمام می شود. لشکریان حق جلو می روند. مالک اشتر نخعی شمشیر می زند، می کشد و پیش می رود. غریو اللّه اکبر از سربازا لشکر امیرالمؤمنین آسمان صفین را پر کرده است. معاویه می بیند چیزی نمانده او را احاطه کنند. ناگهان می نشیند و نقشه ای می کشد و می گوید: در اینجا باید از جهالت مردم استفاده کرد، به جای این که حق را با باطل از بین ببریم حق را با یک حق ظاهری ـ با استفاده از جهالت مردم ـ بکوبیم. باید قرآن ها بالای نیزه ها برود. ناگاه لشکریان امیرالمؤمنین با قرآن های بالای نیزه رفته مواجه می شوند.

در اینجاست که بزرگترین فاجعه ی تاریخ انسانی تحقق پیدا می کند یعنی مأموم می گوید من از امامم بالاترم! پیشوا ی گوید بزن، پیرو می گوید نمی زنم. امام می گوید قرآن ها را بریزید مأموم می گوید: سلیقه ی شما اشتباه است و تشخیص ما درست. اینجاست که عامل کلیدی معرفت امام زمان به کار می آید که شاهراه و تنها طریق انحصاری نجات و سعادت است. فردی را می بینی که در ایمان، فداکاری، نماز شب و قرآن خواندن خیلی عالی است، ولی شعور معرف امام زمان ـ یعنی اطاعت کامل و تسلیم مطلق در برابر او که عین عبادت خداست ـ در وجود او نیست. معنای امامت را درک نمی کند. می گوید یا علی من به حرفت گوش نمی کنم، تو امام منی، در صورتی که بر طبق سلیقه ی من رفتار کنی! اینجاست که بزرگ ترین فاجعه اتفاق می افتد که امام به مأموم می گوید: هر چه می گویم باید رفتارکنی، یعنی من امام تو هستم! امیرالمؤمنین می گوید اگر من امام هستم، این قرآن ها نیرنگ و سیاست و دغل و حُقّه است برای کوبیدن حق، آنها را بزنید. مأموم می گوید: یا علی همه جا با شما هستیم، امّا قرآن خدا را نمی زنیم. در این حال هر چه بگوید ما علی را دوست داریم و ارادتمند علی هستیم، بیهوده است. چه ارادتی؟ چه اخلاصی؟ چه ایمانی؟ در اینجاست که حجت خدا تنها می ماند.

در اینجاست که حضرت امیر، با چند نفر معدود می ماند و پیام می فرستد که مالک برگردد. جنگ آوری بصیر که ۱۸ ماه جنگیده و شمشیر زده. بدنش هم جراحت دیده، در هوای گرم، در میدان جنگ با تمام وجودش می جنگد تا هدفش پیشرفت کند، یک مرتبه پیام امیرالمؤمنین به او می رسد: مالک بیا! خلی کار دارد تا این اجتماع امام زمانشان را

بشناسـند و به مظاهر ظـاهری رهبرهـای گروهی نگـاه نکننـد. این مردم، سـلیقه شان بر امامشان رجحان دارد. لـذا مردم به سوء اختیـار خود، یکی از بهترین فرصت های تاریـخ برای پیروزی قطعی حق را، از دست دادنـد. نه تنها خود، که دیگران را نیز، از آن محروم کردند. و گناه این محروم کردن آیندگان را به عهده گرفتند!

۳- ده ها سال بعـد، در زمان امام صادق یکی از همین افراد که معرفتی نسبت به امام زمانش نـداشت، خـدمت امام صادق می آیـد و اعتراض می کند: یابن رسول اللّه چرا قیام نمی کنید؟ برای قیام حضـرت صادق، انسان های اگاه لازم است، انسان های آگـاهی که سـر بزگـا و در نقطه ی حسـاس پیروزی، امام زمانشان را تنها نگذارنـد، به بهانه ی تشـخیص خودشان که دیگر ما صلاـح نمی دانیم. امّا صادق به این عبارات نمی گویـد، بلکه با همان تعابیر معنوی خاص خود می فرمایـد: کسـی نـداریم. می گوید: اختیار دارید این همه افراد که برایتان سـلام و صلوات می فرستند، در خراسان ما هست که حد ندارد. و در ذهن اوست که خودش مثلاً یکی از آنها بلکه نماینـده آنها است. چند دقیقه ای می گذرد. امام علیه السّـلام دسـتور می دهند تنور را آتش کننـد. تنور که آمـده می شود، حضـرت می فرمایـد: برو در تنور! دسـتور است. خراسـانی بهانه می آورد. (مثلاً به این عبارات: جدی می فرمائید، واقعا واجب است یا مستحب؟ تقیه در آن نیست؟ قصد شوخی ندارید؟!

یابن رسول اللّه فلسفه اش چیست؟ آخر عقل هم خوب است، مگر می شود دستور مذهب خلاف عقل باشد؟ آن آتش است و اینهم گوشت من، بچه های من یتیم می شوند و زنم بیوه می شود، نمی شود به من در همان خراسان دسـتور پیش نمازی دهید و همان جا مسأله بگویم و شـعائر دینی را انجام دهم و اینکارها را نکنم؟) چند دقیقه که می گذرد می آید یکی از انسان های آگاه و تربیت یافته مکتب خودش، تا از راه می آید و سـلام می دهد، بلافاصـله حضرت به او می گوید: در تنور برو. بلافاصله و بدون تردید و ایراد و بهانه تراشـی و فلسـفه چینی، رفت داخل تنور. حالا او داخل تنور است، امّا مرد خراسانی دلش شور می زنـد و در دلش می گویـد: این دسـتورات چیست؟ بنـده خـدا زن و بچه دارد، چهمصـلحتی است؟ بعـد از چنـد دقیقه امام می فرماید: برو سـر تنور را بردار و برادرت را ببین. می آید سـر تنور را برمی دارد می بینید که او در تنور، صحیح و سالم نشسته و مشغول است به ذکر خدا. امام می فرماید: چند نفر از این

گونه افراد در خراسان دارید؟ می گوید: هیچ. می فرماید: پس هنوز وقت قیام ما نیست.

۴- نتیجه این پژوهش های تاریخی آن است که در مسیر ترویج معرفت نسبت به امام زمان صلوات اللّه علیه گام برداریم، تا این که بتوانیم بگوییم: به سلام و صلوات شما دلخوش نمی کنیم تا آن هنگام که معنای واقعی امامت و زعامت را بفهمیم. این حالت که با یک صلوات بیایید و با یک سلام بروید، به درد نمی خورد، چون با یک داغی داغ می شودی با یک سردی امام زمانت را فراموش می کنی آیا درست که تا وقتی با منافع زندگانی، کسب و کار، اداره و منزل و محراب و منبر تو موافق بود، بگویی هستیم، ولی وقتی موافق نبود، بگویی مصلحت نیست؟ لذا این درس از شکست ظاهری امیرالمؤمنین و پیروزی واقعی اش در راه معرفت و تبعیت مقام امامت را از تاریخ فرا می گیریم. مالک می گوید: یا علی، اگر یک لحظه دیگر مهلت داده بودی، کلّ جهان مدینه فاضله می شد. امّا امیرالمؤمنین پاسخ منفی می دهد، چرا؟ زیرا معاویه را هم که می کشتند، باز هم اجتماع معاویه پرور بود. فرهنگ حاکم آن روز، معاویه پرور است و این عدم رشد و آگاهی نسبت به مقام امامت و امام زمان است که معاویه، حجت خدا را می کوبد و با بردن قرآن ها بالای نیزه امیرالمؤمنین را مکومت می کنند. مالک اشتر برمی گردد. چه حالی داشته؟ فقط خدا می داند و امیرالمؤمنین علیه السّلام و خود مالک. برای یک سرباز و فرمانده شجاع بسیار دشوار است که در هنگام پیروزی، مواجه با جهالت مردم شود و شکست بخورد. با این همه به حکم امام زمانش، شمشیر در غلاف کند. نکته فرهنگی که گفته شد، در حکمیت نیز مطرح شد. دلالت حکمیت این است که چه کسی حاکم شود بر شما؟ من علی مالک را تعیین می کنم. مردن نادان می گویند مالک جوانی است که به درد جنگ می خورد، امّا ابوموسی اشعری سابقه قضاوت داشته و عمری را در اسلام گذرانده. لذا با همان فرهنگ غلط خود ابوموسی را تحمیل کردند.

در توضیح این نکته مهم، می گوییم که یکی از اهداف اصلی امامان معصوم علیه السّلام در ارتباط با مردم، تحکیم اصل امامت و شئون آن میان مردم بوده است. بدیهی است که این کار را، به عنوان انجام وظیفه ی الهی برای پیوند دادن مردم با خدایشان انجام می دهند، نه اینکه مردم را برای مسائل شخصی به سوی خود فراخوانند؛ همان گونه که پیامبران، پس از دعوت به توحید، بلافاصله، خود را به عنوان پیامبر و حجّت حق می شناساندند و اطاعت از خودشان

را از مردم می خواستند. به این آیات دقت کنید:

ــ اذقال لهم اخوهم نوح ألا تتقون * انی لکم رسول امین * فاتقواللّه و أطیعونِ(۱)

ــ اذقال لهم اخوهم هود... فاتقواللّه و أطیعونِ

ــ اذقال لهم اخوهم صالح... فاتقواللّه و أطیعونِ(۲)

ــ اذقال لهم اخوهم لوط... فاتقواللّه و أطیعونِ(۳)

ــ اذقال لهم اخوهم شعیب... فاتقواللّه و أطیعونِ(۴)

و در صدر همه، پیام مهم خدای حکیم، از زبان حضرت خاتم الانبیاء صلی اللّه علیه و آله به عموم مدّعیان که:

ــ قل ان کنتم تحبّون اللّه فاتبعونی یحببکم اللّه و یغفرلکم ذنوبکم(۵)

پیامبران و امامان، بندگان برگزیده ی خدایندکه به خود نمی اندیشند، بلکه به هدفی والا که برای آن آمده اند و خود را در راه آن هدف فدا می کنند. امام هادی علیه السّلام در زیارت جامعه کبیره می فرمایدک

ــ و بذلتم انفسکم فی مرضاته، و صبرتم علی ما أصابکم فی جنبه.

فرهنگ سازی در این جهت میان مردمان، با حفظ اصل اختیار (لااکراه فی الدین)، که هر فدی خود، آن را بپذیرد و بدان عمل کند، کاری دشوار است، که تمام پیروزی های نظامی در برابر آن آسان است. تجربه های اجتماعی، حتّی در مورد رهبران بشری نیز نشان می دهد که هر رهبری با دو هدف پیش آمده (هدف نظامی و هدف فرهنگی)، کار فرهنگی را دشوارتر از نظامی یافته است.

به هر حال، امامان معصوم علیهم السّلام جانشینان بحق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هستند. اینان مانند جدّ بزرگوارشان، عمدتا به فرهنگ سازی و تغییر دادنِ انسان ها می اندیشند تا مردم به اختیار خود، راه عبودیت را برگزینند، که عقلاً فقط با گردن نهادن به حجّت خدا طی می شود. در این راه، حتّی شکست نظامی ظاهری را می پذیرند، همان

۱- شعراء، آیه ۱۰۶ تا ۱۰۸.

۲- شعراء، آیه ۱۴۲ تا ۱۴۴، و تکرار در آیه ۱۵۰

۳- شعراء، آیه ۱۶۱ تا ۱۶۳.

۴- شعراء، آیه ۱۷۷ تا ۱۷۹.

۵- آل عمران،آیه ۳۱.

گونه که در عـاشورا همگـان دیدنـد. ولی غلبه ی «فرهنـگ الهی امـامت» بر «فرهنگ بشـری اموی» نیز به گونه ای در کربلا به نمایش درآمد که هنوز هم ــ پس از گذشت سده ها ــ برای همگان درس آموز است.

مهم این است که مخاطبـان حجّت های الهی ــ پیامبران و امامان ــ فقط افراد معاصـرشان نیست، بلکه آنان با تمام انسان ها در طول تاریخ سـخن می گویند، تا ــ به تعبیر امام امیرالمؤمنین علیه السّـلام «لیثیروا لهم دفائن العقول»(۱) گنیجنه های عقل را که انسان ها دارند و از آن بی خبرند، برایشان از زیر گرد و غبار شهوت و غفلت بیرون آورند و در اختیارشان قرار دهند.

مخـاطب اصـلی پیـامبران و امامان، عقل های انسان ها است و انسان هایی که با اختیار خود، به عقل خود رجوع می کننـد و به حکم آن گردن می نهند. این نکته مهم در مورد حضـرت خاتم الانبیاء صلی اللّه علیه و آله که رسالتش برای تمام مردم در هر زمین و هر زمان تا قیام قیامت است، اهمیت ویژه می یابـد. و امامان معصوم علیهم السّـلام به عنوان تداوم راه آن رسول گرامی نیز به این شـیوه عمـل می کننـد، یعنی راهی نشـان می دهنـد که همواره برای آنهـا درس آموز باشـد، نه این که در یک مقطع خاصّ، آن حجّت الهی را به پیروزی موقّت برساند.

آن بزرگ مردان، ماننـد پیـامبر، به مردم، «کتاب و حکمت» می آموزنـد،(۲) و این را شـأن همیشـگی خود می داننـد.در منطق آنـان، ترویـج فرهنـگ عبودیت و رسـالت و امـامت، ریشه است و پیروزی هـای ظاهری، میوه ی آن. بـدیهی است که به حکم عقل، میوه را نباید فدای ریشه کرد.

این ریشه، با دو عامل، استوار می شود: یکی نصب حجّت از طرف خدای حکیم، دوم پذیرش کلام حجّت، به اختیار، از طرف مردم. این دو عامـل، مکمّـِل هم هسـتند، چنان که امیرالمؤمنین علیه السّـِلام در یکی از خطبه های جهادیّه خود می فرمایـد: «لا رأی لمن لا یُطاع»(۳).

بسیاری از حرکت های امامان معصوم علیهم السّلام در همین راستا، قابل تبیین است، که در جای خود به تفصیل

۱- نهج البلاغه، خطبه اول.

۲- سوره جمعه، آیه ۲.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

گفته می شود. این بیان، پاسخ به پرسش های فراوان دربردارد، مانند این موارد:

ــ چرا حضرت امیر علیه السّلام به سخن جاهلان تن داد و مالک را بازگرداند؟

ــ چرا در ادامه ی همان قضیه، به حکمیت ابوموسی گردن نهاد؟

ــ چرا امام مجتبی علیه السّلام ترک مخاصمه با معاویه را پذیرفت؟

ــ چرا سیدالشهدا علیه السّلام در شب عاشورا، بیعت خود را از گردن همان یاران معدود برداشت، با آنکه می دانست که چه رویارویی دشواری در پیش خواهد داشت؟

و ده ها پرسش دیگر.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹